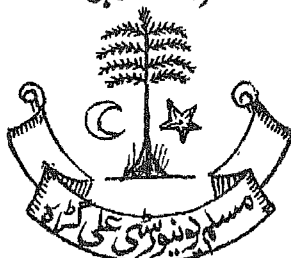
فسانہ گشت و کہن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دگر



حصۂ سوم

یعنی انتخاب نثر و نظم فارسی جدید
برای امتحان بی اے



مرتبہ
ڈاکٹر غلام سرور، ایم اے، پی ایچ ڈی
لیکچرار شعبہ فارسی مسلم یونیورسٹی علیگڑھ

پبلیشر
ایجوکیشنل بک ہاؤس سول لائن شمشاد بلڈنگس علیگڑھ

سنہ ۱۹۴۸ء

قیمت ۱۲؍

فسانۂ گشت و کہن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر کہ نو را حلاوتیست دگر

سخن نو

حصہ سوم

یعنی انتخاب نثر و نظم فارسی جدید

برائے امتحان بی۔ اے



مرتبہ
ڈاکٹر غلام سرور ایم۔ اے، پی ایچ۔ ڈی۔
لیکچرار شعبۂ فارسی، مسلم یونیورسٹی علی گڑھ

ناشر
ایجوکیشنل بک ہاؤس، رسول الدین شمشاد بلڈنگس علی گڑھ
۱۹۳۴ء



	صفحہ
دیباچہ	۲

حصۂ نثر

	صفحہ
(۱) افسانۂ ہیجانی ..... مرد سیاسی ..... سید محمد علی جمال زادہ	۹
(۲) مردانِ مشرق .. سید جمال الدین افغانی ... سید حسن تقی زادہ	۳۴
(۳) ایرانِ عصرِ حاضر ...... تعلیم و تربیت ..... عبداللہ رازی	۵۵

حصۂ نظم

			صفحہ
(۱) منظومات	سیاسی	سید اشرف الدین نسیم رشتی	۸۳
(۲) منظومات	سیاسی	ملک الشعرا بہار مشہدی	۹۳
(۳) منظومات	اخلاقی	پروین اعتصامی طہرانی	۱۰۲ تا ۱۲۰

به نامِ نامی و اسمِ گرامی

استادِ بزرگ و ارجمندِ دانشمندِ خود

پروفسور دکتر سید هادی حسن

رئیسِ شعبهٔ فارسی دانشگاهِ علیگره

که بقا و ترقی زبانِ فارسی در هند به ذاتِ اقدسِ ایشان منوط است
و صیتِ سخنِ پاکیزهٔ ایشان از حدودِ هندوستان گذشته
از فصحاءِ سرزمینِ ایران خراجِ تحسین گرفته است

خجسته باد حالِ تو، هزار قرن سالِ تو
به هر دل از خیالِ تو شگفته نوبهارها

دیباچه

از همان ایام که هنوز تحصیلات مدرسی را به انجام نرسانیده بودم یک
میلان طبیعی به ادبیات جدید ایران داشتم و وقتی که از ایران خارج
شدم این میلان طبیعی به دلبستگی حقیقی مبدل گشت بطوری که خود را
با یک ذوق فراوان جاری داشتم و در فراق آن سرزمین خود را مشغول مطالعه آثار ایران
نموده و آرزوئی در دل پیدا شد که اگر بخت مساعدت کند به ایران
رفته دل و دیده را سیراب نمایم؛ تا اینکه در سنه ۱۳۱۲ موفق به حصول
مقصود نایل گشتم و بزیارت آن سرزمین که الفت و علاقه آن را
و وداد آن را در دل می‌پروردم نایل گشتم —

بطبق یک نقشه عمل به هر شهری که می‌رسیدم سعی می‌کردم که
می‌توانستم عمده‌ترین افکار و آثار ادبا و شعرای عصر حاضر را
جمع‌آوری نمودم و می‌خواستم که نتیجه زحمات شاید به صورت
پیشکشی لایق برای هم‌وطنان باشد. پس در بازگشت به وطن
خود بنای ترتیب چهار کتاب گذاشتم که به استثنای چهارم هر سه دارای
افکار منثور و منظوم بود ولی کتاب چهارم که دارای افکار گزیده شش نفر

از بهترین شعرای عصر حاضر است و موسوم است به "گلهای بهار" در سنه ۱۹۳۵
به طبع رسیده برای امتحان ایم ــ اے به طور نصاب مقرر شده است ــ
سه دیگر اکنون پیش کش است اول آن برای امتحان
هائی اسکول دوم برای انترمیدیت و سوم برای بی ــ اے
به طور نصاب مقرر شده است ــ

فعلاً لفظی چند است ــ انتخاب مقالات و منظومات عرض می کنیم :
زیرا که کتب مذکور مخصوصاً برای نصاب ترتیب یافته است پس این
قطره منظور خود ساختم که متعلمین از مطالعهٔ آن ها بهرهٔ تام یابند
و اطلاعات خصوصی راجع به ایران و ادبیات ایران عصر حاضر حاصل
کنند ؛ هر کتاب دارای دو حصه است ؛ یکی نثر و دوم نظم حصهٔ
نثر منقسم است به سه باب و حصهٔ نظم به دو که تفصیل آن ها حسب ذیل

در باب اول حصهٔ نثر یک افسانهٔ خیالی است که برای
بیدار ساختن ایرانیان از خواب گران بی خبری از اوضاع کنونی
مملکت خود نوشته شده است و مقصود نشر اصلاح حال
ایشان است ــ

در باب دوم شرح احوال سه نفر از رجال عالم اسلامی است
در حصهٔ اول احوال سید احمد خان که به مناسبت خصوصی

ادبی علیگره به هر حال بهتر و نافع تر است، در حصهٔ دوم احوال
رضاشاه پهلوی "زنده کنندهٔ ایران جدید و مؤسس تجدد در ایران
بود، و خدمات دیگران برای ادب ایران بیشتر یادگار خواهد ماند، در حصهٔ سوم
احوال سید جمال الدین افغانی "که بزرگترین شخص اسلامی قرن نوزدهم مسیحی
و نابغهٔ عصر خود بود، و اثر و نفوذ او در عالم اسلامی بیشتر از آن است
که محتاج به بیان باشد.

در باب سوم اطلاعات خصوصی راجع به ایران جدید است
که محصلین قطعاً از آن بی خبر هستند و دانستن آن ها از لوازم است
باب اول حصهٔ نظم دارای منظومات سیاسی است و باب دوم
از آن های اخلاقی. منظومات سیاسی بهترین آئینه دار احساسات
وطن پرستانهٔ دو نفر از معروف ترین شعرای عهد جدید است،
یکی از ایشان آقای اشرف الدین نسیم رشتی است که منظوماتش
در سادگی و سلاست عدیم النظیر است، و دومی آقای ملک الشعرا
بهار است که مجموعهٔ منظومات ایشان "هشت بهار" است -
منظومات اخلاقی نتیجهٔ افکار یکی از فاضل ترین خانم های ایرانی
جدید است که در حقیقت به مقابلهٔ بهترین اشعار اخلاقی عهد قدیم
آورده می شود، و یکی از اسباب انتخاب آن ها این است که در

دانشگاه با عدهٔ کثیری از طالبات است که با ذوق تام تحصیلات زبان فارسی می کنند، تا ایشان بدانند که یکی از خانم های عصر جدید در شعر چه مقام بلند را دارا است، و منظومات او چه نفوذی در اذهان و قلوب خوانندگان می دارد.

در آخر لازم می دانم که از استاد معظم خود پروفسور دکتر سید هادی حسن رئیس شعبهٔ فارسی از صمیم قلب اظهار تشکر نمایم که ایشان مساعی این جانب را همیشه به نظر استحسان می بینند و بنده را برای حصول مقاصد عالی تر تشویق می نمایند.

غلام سرور
دانشگاه علیگره
۱۵ دسامبر ۱۹۴۹م

هردمبیلی

می پرسی چطور شد "هردمبیلی" شدم و سری میان سرها در
آوردم؟ خودت باید بدانی که چهار سال پیش مردی بودم
حلاج و کارم حلاجی و پنبه زنی. روزی می شد دو هزار[1] روز
می شد یک تومان درمی آوردم و شبها که می شد یک من نان سنگک
و پنج سیر گوشت را سرجور کرده به خانه می بردم. آن زن
ناقص العقلم هر شب بنای سرزنش را گذاشته
می گفت: "تو هم مردی؟ برو زه زه زه زه، سرت باشد
با ریش و پشمت باید عشقی به خانه برگردی؟ در صورتی که همسایه
مان حاج علی که یک سال پیش آه نداشت با ناله سودا کند
کم کم داخل آدم شده و برو بیائی پیدا کرده و زنش می گوید که
همین روزها هم وکیل[2] مجلس می شود با ماهی صد تومان و هزار
احترام! اما تو ناتو خور باید زه زه پنبه بزنی! کاشکی کلاهت
هم یک خورده پشم داشت!"

بله از قضا زنم هم حق داشت. حاج علی با سر و پای یک
تا قبا از بس سگ دوی کرده و حسرت ور یافته بود کم کم برای خود
آدمی شده بود. اسمش را توی روزنامه ها می نوشتند

۱- دو هزار دینار = دو قران. ۲- رکن مجلس شورای ملی

و می گفتند: «دموکرات» شده و بدون پر و پا وکیل هم می شد
و پادشاه و وزیر نشست و برخاست هم می کرد، خودم هم دیگر یا مفتش
دین است از این شغل و کار بعضی وا و یا که بدترین اشغل
ها است، سیر شده بودم، و صدای نه گمان از صدای
دیگری بگوشم بهتر می آمد، این بود که یک شب، که دیگر
بی حشم و تاکم هم سرزنش را بشلی رساند، با خود قرار حلال
کردم که از حیلاجی کناره گرفته و در همان خط حاج علی بیفتم - از
قضا شتیبانم هم رفت، و خدا خودش کار را که می خواست
راست آورد.

نمی دانم چه اتفاقی افتاده بود که توی بازارها "ها پولتیک"
افتاده بود که دکان ها را ببندید و در مجلس جمع شوید. ما هم تمثیل
خبردار نبودیم، که مطلق "پشتش" است، دکان را ورشکسته کرده و
افتادیم توی بازارها و پیاپی داد و فریاد را آغاز کردیم و تنگ
صداقی را انداختیم که آن کراشی پیدا بود پیشش از آن
دیده بودم که در این جور مواقع با پیاپی گفتند و من هم پیاپی گفتن را
شروع کردم و شلوغ این کار توی خانه خلوت با آنهم تعریف مان شد با ...
فریادهای آنها هم که دیگر بیا و تماشا کن. - می گفتم: «ای ایرانیان!
ای با غیرت ایرانی! وطن از دست رفت! تا کی خاک
توی سری؟ اتحاد! اتفاق! برادری! بیایید آخر کار

۱ طرفدار حکومت ملی. ۲ مه بجنت موافق باشد. ۳ داد و فریاد.

را یک سره کنیم! یا می میریم و شهید شده اسم با شرفی
باقی می گذاریم و یا می مانیم و از این ذلت و خجالت می رهیم.
یا الله غیرت! یا الله همت!" مردم همه دکان و بازار
را می بستند و اگرچه حدت و حرارتی نشان نمی دادند
و مثل این بود که آفتاب غروب کرده باشد و دکان ها را
یواش یواش[1] می بندند که نان و آبی خریده به طرف خانه بروند
ولی باز در ظاهر این بستن ناگهانی بازارها و خروشش
شاگردان مغازه[2] ها که راه قهوه - خانه را پیش گرفته بودند و
به خودشان امیدواری می دادند که انشاالله دکان و بازار
چند روزی بسته بماند و فرصتی برای رفتن به امام زاده داؤد پیدا شود
بی اثر نبود، و به من هم راستی آشکار شده بود و مثل
این که همه این ها نتیجه داد و فریاد و جوش و خروش من است
مانند سماوری که آتشش تیز و زور شده باشد و هی پر صدا و جوش
و غلغله خود بیفزاید کم کم یک گلوله آتش شده بودم و ضربت با هی
گلفتی می زدم که بعد با خودم را هم به تعجب در آورد. مخصوصاً وقتی
که گفتم "و شاه هم اگر کمک نکند از تخت پائینش می کشیم" اثر
مخصوصی کرد. اول از گوشه و کنار دوست و آشناها خبرداری پیش
آمدند و تنگ گوشی گفتند "شیخ جعفر خدا به تو رحم کند! عقل از

---

۱ آهسته آهسته ۲ اثاثیه، اشیا یا دکان بزرگ
بزرگ.

سرت پریده، هذیان می بافی! آدم صلاح را با این فضولی‌ها چه کار؟
برو برو، بده، عقوبت را عوض کنند، ولی این حرف‌ها توی گوش
شیخ جعفر قمی رفت و در وطن کار را از این هم گند رانده بهی. صدا
را بلند تر کرده و غلغله در زیر سقف بازارچه انداختم و صدایم
روی صدای پشتی فروش و خیار شمیرانی[۱] فروش را
می گرفت. کم کم بی کاره‌ها و کور و کچل‌ها دور و بر ما افتادند
و ما خودمان را صاحب حشم و سپاهی[۲] دیدیم و مثل "گاو و
آهن لم" که قصه‌اش را پیرم حسنی توی مدرسه
یاد گرفته و شب‌ها برایم نقل کرده بود، مثل شتر مست راه
مجلس را پیش گرفتیم. جمعیت‌مان هم تا زیاد می شد
و همین که جلوی در مجلس رسیدیم هزار نفری شده بودیم
و هم مجلس قراول جلومان را گرفت که داخل نشویم.
خواستیم به توپ و تشر [illegible] شکنیم، دیدیم
یارو کهنه کار است [illegible] نمی شد
داخل شد. یارو ترک [illegible] و قطار فشنگ به کمر دید
کمر و از پیچ [illegible][۳] معلوم بود که شوخی سرش نمی‌شود. این بود که
رو به جمعیت کرده گفتم: "احترام قانون لازم است، ولی یک نفر
باید دادطلب شده به عرض وکلا برساند که فلانی با صد هزار
جمعیت آمده و دادخواهی می کند و می گوید امروز روزی است

[۱] یعنی مال شمیران که دهی است نزدیک طهران. [۲] با سپاهیان.
[۳] شکل و وضع.

که وکلای غیرت‌شعار و نجیب ایران باید تکلیف خود را ادا
کنند و الا ملت حاضر است جان خود را فدا کند و من مسئول
نمی‌شوم که جلوی ملت را بگیرم. (۱) فی الفور سید جوانی که
یک سر کلاش از زیر عبایش پیدا بود و گویا از پیشخدمت
های مجلس بود سینه سپر کرد و گفت: پیغام را می‌رسانم
و داخل مجلس شد و چند دقیقه نگذشت که از داخل مجلس آمدند
و جناب آقا شیخ جعفر را احضار کردند و ما هم بادی در آستین
انداخته و با باد و بروت هرچه تمامتر داخل شدیم. ولی پیش خود
فکر می‌کردم که مرده‌شوی! اگر حالا از تو بپرسند حرفت چیست
و مقصودت کدام است، چه جوابی می‌دهی که خدا را خوش آید؟
حتی می‌خواستم از پیشخدمت مجلس که پهلویم راه می‌رفت
و راه را نشانم می‌داد بپرسم: برادر! این مسئله امروز چه
قضیه ایست و مطلب سر چیست؟ و بازار را چرا بسته‌اند؟
ولی دیگر فرصت نشد و یک دفعه خودم را در محضر وکلا دیدم و از
دستپاچگی یک لنگه کفشم از پا در آمد و یک پا کفش و یک
پا برهنه وارد شدم. دفعه اولی بود که خودم به چنین مجلسی
می‌افتادم. فکلی‌ها (۲) [illegible]
نشسته مثل صف (۳) [illegible]

---

۱ فوراً ۲ مردمان با فکل؛ فکل در انگلیسی به معنی «کالر» است
۳ صف به صف.

سر مثل دانه‌های تسبیح بهم پیچیده و گاه گاهی هم مثل آخوندک تسبیح
عمامه و مندیلی در آن بین‌ها دیده می‌شد. در آن جلو آن جائی
که مثلاً حکم محراب داشت، آن متکلم گوینده با نشسته، و دو سه نفر
هم زیر دست آن با قلم و دوات به دست مثل موکلین[۱] که ثواب و
عقاب هر کسی را در نامه اعمالش می‌نویسند نشسته بودند، کاغذ
بود که سیاه می‌کردند. خلاصه سرت را درد نیاورم یک نفر فکلی
سفید موئی که روی صندلی‌های ردیف اول نشسته بود رو به
من کرد و گفت: "جناب حاج شیخ جعفر! به همت دولت اقدامات
سریعه و جدی به عمل آورده که مراتب به نحوی که آرزوی ملت
است، انجام یابد؛ خیلی جای امیدواری است که نتایج مطلوبه بدست
آید. از جناب عالی که متکلم دار حقوق ملی هستید، خواهشمندم
که از جانب من ملت را خاموش نمائید، و قول بدهید که بدون شک
آمال ملت کما هو حقه به عمل خواهد آمد." بعد از آن چند نفر دیگر هم
خیلی حرف‌های پیچیده و پخ و پخ و پخ زدند و من چیزی که دستگیرم
شد که فکلی موسفید اولی رئیس الوزرا بوده و باقی دیگرها هم سر کرده
های دموکرات‌ها و اعتدالی‌ها و کشک و ماست و فهرست بازی‌های دیگر.
همین که دوباره از در مجلس بیرون آمدم خیال داشتم
برای جمعیت نطق مفصلی بکنم و از این حرف‌های که تازه

---

۱ یعنی پاسبان‌های بزرگ

بگوشم خورده بود؛ چند تا قالب زده سکه کنم - ولی دیدم مردم
به کلی متفرق شده اند و معلوم شد که ملت با غیرت و نجیب بوشهر
ازین پافشاری را در راه حقوق خود جایز نه دانسته و پی
کار و بار خود رفته، و گورهٔ کچل پایی هم که با بازاری ها عقب سر هم
افتاده بودند، دیدم توی میدان سر قاپ می باختند، اعتنایی
بما نکردند، و انگار نه انگار که چند دقیقه پیش فریاد "زنده باد
شیخ جعفر" شان گوش فلک را کر می کرد، ما هم سر را
پایین انداختیم و به طرف خانه روانه شدیم، که هر چه زودتر خبر را
به زن هامان برسانیم. در گوشه میدان سید جوان عربی را که
داوطلب رساندن پیغام "آقا شیخ جعفر" شده بود دیدیم
توی یک قهوه خانه لم داده، عمامه را کج گذاشته مشغول
خوردن چایی است، و گویا به کلی فراموش کرده که چند دقیقه
پیش واسطه مستقیم بین حیثیت دولت و ملت نجیب و
غیور ایران بوده است. ما هم لنگ لنگان به طرف خانه روان بودیم
و به خود می گفتیم که امشب اگرچه زن و بچه مان باید گرسنه
به زمین بگذارند ولی ما هم "مرد سیاسی" شده ایم.

پیش از این که خودم به خانه رسیده باشم شرح
شجاعتم به آن جا رسیده بود و هنوز پا به در دالان نگذاشته بودم که
مادر بچه ها خندان پیش آمد و بنا را به اظهار مهربانی گذاشت

گفت: «آفرین! حالا تازه برای خودت آدمی شدی، دیروز هیچ کس پشیزی هم بارت نمی‌کرد، امروز بر ضد شاه و صدر اعظم علم بلند می‌نمائی، با فوج فوج سرباز طرف می‌شوی، مثل بلبل نطق می‌کنی - مردم می‌گویند خود صدر اعظم دست تو را بوسیده است - مرحبا! هزار آفرین! حالا زن حاج علی از حسادت بترکد، بترکد!»

ما دیدیم زن مان راستی راستی خیال می‌کند شوهرش رستم دستانی شده، ولی به روی بزرگواری خود نیاورده خود مان را از تک و تا نینداختیم و بادی در آستین انداخته گفتیم: «بله آخر مملکت هم صاحبی دارد، آمال ملت باید به عمل آید!»

خلاصه آنچه را از کلمات و جمله‌های عجیب و غریب در مجلس شنیده و جلوی دیگ مجلس نتوانسته بودم به خرج جمعیت بدهم، این جا تحویل زن مان دادیم و شبی با وهم و سوداهای ملت به فرستادیم فرداشتیم بخودمان بخشیدیم -

فردا صبح روزنامه‌های پایتخت با شرح و تفصیل گزارشات دیروز را نوشتند و حدت و حرارت مراحل به بیداری حسیات ملت کردند و مخصوصاً روزنامه «حقیقت شعشعانی» که جملهٔ اول آن از همان وقتی که حسنی غلط و غلوط برایم خواند تا امروز در حافظه‌ام مانده است، می‌گفت: «اگرچه پیشه زرستنی است و آهن معدنی ولی جعفر پینه زن و کاوه آهنگر هر دو گوهر یک کان

---

۱ شرکت ۲ مخالفت می‌کنی ۳ آبرومندی خود را قایم داشتیم -

دو گل یک گلستان اند، هر دو فرزند رشید ایران و مدافع استقلال
و آزادی آن». حتی یک نفر آمده بود، می گفت: اسمش «مخبر»
است و می گفت می خواهد مرا «انترویو» بکند و یک چیزهای آب
نکشیده از من می پرسید که به عقل جن هم نمی رسید و نمی دانم
بچه در دستش می خورد. از آن خوشمزه تر این که یک فرنگی
آمده بود که عکس مرا بیندازد و به زحمت تا عکسش را داد دیدم
خانه را به زودیش اصلا باز نکرد و حالی اش کرد که ایرانی ها
را به این مفتکی ها هم نمی شود کلاه بان را تیر کرد.
خلاصه اول علامت این که «مرد سیاسی» شده ام همین
بود که از همان فردای آن روزنامه بود که گشت سر روزنامه
مثل ملخی که به خرمن بیفتد به خانه ما باریدن گرفت و دیگر لقبی نبود
که به ما نه دهند: پیشوای حقیقی ملت، پدر وطن و وطن پرستان،
افلاطون زمان، ارسطوی دوران، دیگر لقبی نماند که به دم ما نه
بستند. افسوس که زنم درست معنی این حرف ها را نمی فهمید
و خودمان هم فهممان از زنمان زیادتر نبود.
خلاصه چه دردسر بدهم، پس از ظهر همان روز حاج علی
ابراهیم آمد و گفت می خواهم سوال خصوصی بکنم. قلبا لی
چاک کرده دستش دادم و گفتم: حاضر شنیدن فرمایشات
شما هستم. حاج علی بیچاره به قلیان زد و ابروها را بالا انداخت
و گفت: برادر! معلوم می شود با خوشی من و تو هم سرا
گرده و به قول مشهور سر تو هم دارد بوی قورمه سبزی

می گیرد - خیلی خوب: هزار بار چشم مان روشن -
نمی دانستم که سیاست هم مثل «مرض شهری» است.
اگر چه هم کار چشم دیدن هم کار زانو دارد ولی آدم عاقل
باید که انش باز تر از دیدها باشد - مقصود از درس
دادن این است که برادر! تو اگر چه دیروز یک دفعه
راه صد ساله رفتی و الآن در کوچه و بازار اسمت
بر سر همه زبانها است ولی هر چه باشد تازه کار و
تو به میدان آمده ای، و ما هر چه باشد در این راه یک
پیراهن از تو بیشتر پاره کرده ایم - بهتر آن است که دست
بدست هم بدهیم، و در این راه پر خطر با دست
پشت و پناه یک دیگر باشیم - البته شنیده ای
که یک دسته صدا نه دارد آن هم خصوصاً در کارهای
سیاسی که یک دسته از رندان میدان را جولان
گاه خودشان تنها نموده و چشم نه دارند ببینند حریفها
تازه قدم در معرکه آن ها بگذارد - گمان کردی همین
که امروز یا هفته دیگر وزیر و وکیل طرف شدی
دیگر نانت توی روغن است - خیر، برادر! خوابی!
همین فردا است که تگرگ افتراء و بهتان چنان بسرت
باریدن خواهد گرفت که کمترین نتیجه آن این می شود که
زن بخانه ات حرام، و گرفتار تحقیر و ذلت و اجنبیت
می گردد. حالا هم ولی بس! از این حرفها با چه پیان یک قالی به قلیان ...

آبِ نی از میانه سوا شد و دود از دو لوله‌ی دماغش با قوت تمام بنای بیرون
جهیدن را گذاشت. من اگرچه از حرف‌های او چیزی دستگیرم نشده بود
درست سر در نیاورده بودم، ولی حاج علی را می‌دانستم گرگ باران
دیده و آدم با تجربه و با تدبیری است و ضمناً بدم هم نمی‌آمد پیش چشم زنم
خودم را هم سیاسی و هم [illegible] او قلم دهم. این بود که مطلب را قبول کردم مختصر
بنا شد من در بازار حتی‌المقدور سعی کنم که حاج علی به وکالت برسد
حاج علی هم با من صاف و راست بود و در کارهای سیاسی مرا آشنا و دلیل باشد
در همان مجلس حاج علی بعضی نصیحت‌های آب نکشیده به گوشم
خواند و به قول خودش پایه‌ی ما را روی پله‌ی اول نردبان سیاست
گذاشت. پس از آن که دید دیگر قلیان آتشش خاموش و از حیز
انتفاع افتاده، وقتی که بلند شده بود برود پرسیدم: "جلسه‌ی آتیه کی
خواهد بود؟" کلمه‌ی "جلسه" تا آن وقت به گوشم نخورده بود و در جواب
معطل ماندم. حاج علی رند بود و مطلب دستگیرش شد و گفت: حق
داری نفهمی، چون همان طور که زرگرها معروف است زبان زرگری
دارند سیاسیون هم زبان مخصوصی دارند که کم‌کم تو هم
به آن آشنا خواهی شد. مثلاً همین کلمه‌ی "جلسه" یعنی
مجلس صحبت" و همان طور که مردم به همدیگر می‌گویند: "هم
دیگر را کی خواهیم دید؟" سیاسیون می‌گویند: "دیگر کی جلسه
خواهیم داشت؟" بنا شد از آن به بعد حاج علی در [illegible]
چند کلمه از این زبان یاد من بدهد و [illegible]
[illegible]

است؛ "باسلک" یعنی "متدین" — "هم مسلک" یعنی "دوست وآشنا" — "فعال" یعنی "سگ دو" — "خارج از نرخ اکت" یعنی "بی مزگی" — "زنده باد" یعنی "خدا عمرش بدهد" — "موقعیت" یعنی "حال و احوال" وهم چیزهای دیگر.

حاج علی که بیرون رفت، هم سر وصورتی ترتیب دادیم وبه زنم گفتم "جلسه دارم" وبدبخت را با نخ وولج گذاشتم ورفتم سری به بازار زدم ببینم دنیا در چه حال است. از سلام بقال وقصاب محله وراسته بازار دستگیرم شد که موقعیت عظمیت بالا به گوشت آن ها هم رسیده ووده پانزده روزی می توانیم نسیه زندگانی کنیم ودر پیش خود خنده کرده گفتم: زنده باد شیخ جعفر پینه زن پیشوای ملت ایران! کله زبان خود! زنده باد! "کمر همتش" را چند نفری دورم را گرفتند وپس از آن که مبلغی سر ما را پاک کردند، سر درد دلشان باز شد وهر کدام تظلم از یک کسی را گذاشتند. این که من حاکم شرع وقاضی محل یا کدخدای محله باشم یکی را که داشتم فلان السلطنه به زور از خانه اش بیرون کرده وملکش را تصاحب نموده بود — یکی دیگر را یکی از علما به زور مجبور کرده بود زنش را طلاق بدهد وخودش زن را که معلوم می شد دارای آب ورنگی بوده، به حبالهٔ نکاح شرعی خود

۱ حیران ومتعجب ۲ نیمه راه ۳ چاپلوسی کردند

درآورده بود.

خلاصه تا به بازار رسیدیم تمام طول راه مرا قصه های شیرین
و عرفی صد ساله شهر طهران را به گوشم خواند. من هم تمام قول
و وعده بود که مثل ریگ خرج می کردم و
با و بدخواهانت را ذلیل و نابود سازد. قوی تبسم کردم و در
ضمن معلوم شد که ریش مرد سیاسی مثل ... عامل ...
از اذان صبح تا اذان شام در دست عارض ...
و خانه اش حکم طویله سلطنتی را دارد که بسته ... و ...
و در شکسته و آدم کشش خواهد بود و دیگر ... الشان
اگر عمر خضر هم داشته باشد برای تمام کردن ...
مرافعه ها کافی نیست.

تا که به بازار رسیده بودیم ... باری آن ...
انداختم ولی در ظاهر رو را تا آن درجه ...
شیخ جعفر شیرین و خندان و مهربان باشد ... کردم
و جواب های سلام را چنان با لطف و محبت می دادم
که گویی پنجاه سال بالای منبر بوده ام. مردم هی می پرسیدند
جناب شیخ تازه خدمت شما رسیده است؟ من هم مثل ...
سیم مخصوص وزارت خانه های ایران و خارجه با صندوق ...
خانه اطاقم وصل باشد جواب های مختصر و مقطعی تحویل می دادم

---

۱ چهره عبوس.

«چندان بد نیست» «جای امیدواری است» «موقعیت باریک است»
«احتمال بحران می‌رود» و غیره می‌دادم و در ضمن کلماتی را نیز که از حاج علی
یاد گرفته بودم به جا و بی‌جا چاپ زده و در رشته سیاست می‌نمودم.
کم کم رسیده بودم جلوی دکانم و معطل مانده بودم که چه بکنم حسابم
از آیینه عروسان پاک‌تر بود و در هیچ جا یک قاز سیاه سراغ نداشتم
سلام و تعارف بقال و چقال محله اگرچه علامت آن بود که باز چند
دفعه نسیه کاری سر بار گذاشت ولی می‌دانستم که نان
نسیه از گلو پایین نمی‌رود و به خود گفتم: ای بابا! باید فکر نانی
کرد که خربزه آب است. از همه بدتر ماهیانه مدرسه حسنی بود
که سر ماه مثل قضا و بلای آسمانی نازل می‌شد و روزگار
مان را تاریک می‌کرد. چندین بار خواستم نگذارم دیگر برود
مدرسه و بفرستادم شاگرد خرچی شود ولی فوراً آه و فغان
زده می‌شد و سر و کله مدیر مدرسه ظاهر می‌شد و این
قدر آیات و احادیث می‌خواند و لطف می‌کرد که به من ثابت
می‌شد که اگر من سر ماه پنج قران ماهیانه مدرسه
حسنی را از زیر سنگ هم شده پیدا نکنم و نه
فرستم از این ملعون‌تر و هم کافرم و هم خائن و
هم احمق. شیطانه می‌گفت: دکانم باز کنم و مشغول کار
شوم و در پیش خود می‌گفتم: کار و کاسبی که منافی با شأن و مقام
من نمی‌شود. حضرت رسول هم کار می‌کرده ولی باز صدای سرزنش زنم و فضولیت

مثل وزه[1] کمان به گوشم می آمد و موهایم را راست و دست و پایم
راست می کرد. در همین بین صدای "سلام علیکم" چرتم
را درهم درانید، و در مقابل خود شخصی را دیدم که گویا در بر عفونتش
قشر کار گذاشته بودند، انگار در قالب تعارف و تملق ریخته
شده بود: دهنش می گفت: "خانه زادم" چشمش می گفت:
"کمترین شما هستم" گردنش خم می شد و راست می شد
و می گفت: "خادم آستان شمائیم". خلاصه مثل دجال
گوئی هر موی تنش زبانی داشت، و از همین تعارف ها
هزارتا، یک قالب می زد. بعد تملقی[2] در از ستبری[3] ها را پاک کرد.
اول دعاگوئی ساده کرد، بعد فراش و خادم آستانه و کم کم
سگ آستانه باشد. اول عمر ما را صد سال خواسته بود،
ولی دید از کیسه خلیفه می بخشد صد سال را هزار سال کرد.
درست مثل این بود که زیارت نامه از بر کرده باشد و در مقابل
من لیس پید. تقی بی مروت فرصت نداد که من دهن باز کنم
هی عقب رفت و جلو آمد، و لحیه جنباند، و دست ها را از سینه به چشم و از چشم
بر سر نهاد و خندان و سر و گردن جنبان دعا به جان من و اولاد من و اولاد
اولادم و پدر و جد و اجدادم کرد. دلم سر رفت و نزدیک بود و فریادم بزنم از خود
بی خود، نبایی راه رفتن به طرف خانه را گذاشتم. زیارت نامه شو هم به راه افتا

۱- در انگلیسی به معنی "اسپرنگ" است. ۲- چاپلوسی کرد
۳- ریش.

وبی مثل سنگ تاثوله خورده دور من می گردید، و خنده های تمکین تحویل
داده اپچارتی یافت - کم کم مقابل در خانه رسیدم - در زدم - در باز شد
و داخل شدم، و خیال کردم از دست یارو آسوده شده ام - ولی
خیر! یارو هم داخل شد، و در را به کمال معقولیت حقیقت که داده بست
گفت: الحمد لله: حالا می توانم سیر راحت دو کلمه حرف بزنیم - من
هاج و واج این جنس دو پا بودم، و می خواستم ببینم از زیر کاسه
چه نیم کاسه بیرون خواهد آمد، ولی یارو یک دفعه بدون مقدمه
دست از ریشش باکشید و شروع کرد به جان و عزت و دولت دودمان
خاقان السلطنه دعا کردن - لب پایینش مثل دندانه های آسیاب
می جنبید و آرد دعا بیرون می ریخت - پیش خود گفتم شاید جنون
تعارف بسرش زده باشد تا وقتی که تعارف ها راجع به خودمان بود
چیزی نبود، ولی به من چه دخلی دارد که خدا در خانه خاقان السلطنه را
ببندد یا هزار سال هم نبندد - در این فکر و خیال بودم که طرف بی چشم
و رو یک دفعه خاقان السلطنه را کنار گذاشت و چسبید به جان
غفور الدوله رئیس الوزرای وقت - این آسیاب به جای دعا به
تعارف و ثنای نفرین و لعنت آرد کردن را گذاشت، و معلوم شد
یارو همان قدر که متوسل تعارف است بد بخش هم هست
بیچاره غفور الدوله خائن شده، بی وجدان شده،

۱- در انگلیسی به معنی «تعارف اپیل» است. ۲- حرف های مهمل می زد
۳- بسته.

بی عصمت شما چیزی نه ماند که نه شد. معلوم شد که یارو تاریخ
کوچک ترین وقایع زندگانی فخور الدوله و خانوادهٔ او را از
وقتی که تو هم تخت نشسته افتاده اند می داند؛ و در این زمینه چه چیزها
که حکایت نه کرد. من دیگر اختیار از دستم رفته، فریاد زدم:
"آخر ای جان من! مگر سر گنجشک خورده ای؟ مگر آرواره ات
لق است. چقدر چانه می زنی؛ دو ساعت است سر ما را
می خوری؛ و نمی دانم از جانم چه می خواهی. معرفت با کیست؟
از ریش گوسفند ما چه می خواهی؟ اگر مقصودی داری زود! یاالله
زبانت بالا بیاید؛ و الّا گم شو، رضای خدا و پیغمبر دست از
گریبان ما بردار؛ و ما را به خدا بسپار؛ و ما هم تو را به خدا
می سپاریم!

یارو همین که دید پهلوی است و کم کم حوصله من دارد
به کلی سر می رود، خنده ای تحویل داد و گفت: خدا نکند
سبب ملال خاطر شما شده باشم؛ و الّا از بس اخلاص
و ارادت خدمت شما دارم، نمی دانم مطلبم را چطور ادا کنم.
بله، شما دیگر بهترین ... ترین ... پیش خاقان السلطنه سفید
خواهید کرد. خاقان السلطنه خیلی مرحمت در حق شما دارد.
خبر! از این ... ام وظیفهٔ ارادت
را ادا کرده ام و در تعریف و تمجید شما کوتاهی نکرده ام.
حقا! چه باید همین که حصول اشتغال شد چگونه حق خدمت را ادا

۱ گشاده - آزاد - ۲ ...

خواهد کرد. من خدمت ایشان عرض کردم که آقا شیخ جعفر در هر محفل و مجلسی مداح است، و خیلی امید دارند که به همراهی شما هر چه زودتر شر این فتقورالدوله بی همه چیز خائن وطن فروش از سر مخلوق بیچاره کنده شود. خاقان السلطنه از آن هائی نیست که دوستان خود را فراموش کند و به طرفداران خود مثل فتقورالدوله علیه ما علیه نارو زنند[1]. اگر بدانید چه خدمتی در راه فتقورالدوله کردم تا مصدر اشغال شد، آن وقت دیگر مثل این که هیچ وقت اسم ما را هم نشنیده بود، تخم سگ همه را فرا گذاشت. خیر! خاقان السلطنه آدم حق و حساب دانی است و عجالةً هم برای مخارج و مصارفی که پیش خواهد آمد، یک چیزی وجهی فرستاده اند که پیش شما باشد و معلوم است تتمه اش هم کم کم به شما خواهد رسید. عجالةً دیگر امید به خدا و ... با

من یک دفعه دیدم یک کیسه پول در دستم است و خودم هستم و خودم تنها، تا من به خود آمدم، در را باز کرده ذک[2] شده بود. ابتدا هیچ سر در نمی آوردم که اصلاً مسئله از کجا آب می خورد و این حقه بازی ها برای چیست؛ ولی خسته خسته حرف های یارو به یادم آمد، و دستگیرم شد که کار از چه قرار است. خاقان السلطنه پاپوش کفش فتقورالدوله کرده و اسم ما را هم شنیده، می خواهد اسباب چینی برای انداختن او بکند. خوب! بارک الله! معقول! برای خودمان مردی هستیم، و قاه قاه پنای خندیدن

---

۱ خیانت کنند. ۲ آهسته از آن جا رفته بود.

راگذاشتم. در این بین کیسه که در دستم بود به زمین افتاد و شکمش
روی آجرفرش خیابان ترکید و به قدر یک ده تومانی دوهزاری[۵]
مثل بچه هائی که سنگ عقب شان گذاشته باشند، هرکدام
به یک طرف بنای چرخیدن را گذاشتند. در همین بین ناغافل در
باز شد و «یا اللهی» شنیده شد و سر و کلهٔ حاج علی پیدا شد. همین که
چشمش به دوهزاری ها افتاد، لب و لوچه اش جلو آورد و گفت: «آ! به!
معلوم می شود، حالا بجای خرده پنبهٔ لحاف کهنه های محلهٔ تو، نخاله
نان سکهٔ امین السلطانی می بارد. خوب! الحمدلله! هرچه باشد
صدای پر جبرئیل از صدای کمان حلاجی به گوشش بهتر می آید.
معلوم می شود دکانت را دستش را از سرت کنده ای و پیر کمانت را
فروخته ای که پول مولی در دست گاهت پیدا می شود.»
خواستم بیچاره ای بریش قالب بزنم ولی گفتم: نه آخر ما
دست برادری بهم داده ایم و حقیقتش این است که دلم هم
راستی نمی شد کرد. همینست، تازه خود را به نظر حاج علی پلو شده دیدم
و این دفعه که مسئله را به آب و تاب هرچه تمامتر برایش نقل
کردم و گفتم حالا هم هرچه به عقلت می رسد بگو تکلیف تو چی کار
خواهد بود. حاج علی سبیلی تکان داد و گفت: خوب خوب!
معلوم می شود کارت رونقی دارد. ولی یک نقطه را فراموش
کردم به تو بگویم و حالا نه باید فراموش شود و دیگر خودت کلاهت
را قاضی کن و هر طور عقلت حکم می کند همان طور عمل کن. از من

۵ـ دو هزار دینار = سکهٔ دو قران. ۶ـ حرف های اضافی

گفتن است و حق برادری را ادا کردن.»

من خیال کردم حاج علی به چند تومان از آن پول چشم دوخته و می خواهد با این حرفها با من حقه بازی کند، ولی خیر! مقصود حاج علی چیز دیگری بود. گفت: «آقا شیخ جعفر! بدان که هر کاری هرچه هم باشد سرمایه لازم دارد، از چیزهایی که سر کوچه فرت فرت می فروشند گرفته تا حاج حسین آقای امین الضرب. هر کسی که می خواهد کاری بکند و دو تا پول درآورد، باید سرمایه داشته باشد. سیاسی شدن هم معلوم است بی سرمایه نمی شود...»

من اینجا حرف حاج علی را بریدم و گفتم: «یعنی می خواهی بگویی سواد لازم است.» حاج علی زیر لب تبسمی کرد و گفت: «نه، سواد به چه درد مرد سیاسی می خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد مکتب خانه باز کند.» گفتم: «پس یقین، می خواهی بگویی سررشته و کاردانی لازم است.» گفت: «ای بابا! خدا پدرت را بیامرزد! سررشته به چه کار می خورد، مرد سیاسی که نمی خواهد سررشته نویس بشود.» گفتم: «پس دیگر چه می خواهی، شاید می خواهی بگویی که مکه و کربلا و مشهد و اینها مشرف شده باشد.» حاج علی گفت: «نه: مرد سیاسی که چاوش و حجه فروش و چاروادار نیست. مقصود من درستی است. مرد سیاسی باید درست باشد، سواد و سررشته و تقدس اینها حرف است. سرمایه دکان داری مرد سیاسی درستی است و بس.» گفتم: «یعنی مثلاً به زن مردم نگاه نکند یا مثلاً به مال مردم خیانت نکند...»

گفت: «نه! این کارها چه ربطی دارد به درستی. درستی یعنی رشوه نگرفتن. مرد سیاسی کسی است که رشوه نگیرد...»
گفتم: «مقصودت از رشوه چیست؟ همان است که به ملاها و مجتهدها می‌دهند؟» گفت: «آری! در زمانهای پیش فقیر فقرا به بزرگان و اعیان و شیخ و ملا رشوه می‌دادند ولی از وقتی که مشروطه(۱) شده، کار برعکس شده؛ خان‌ها و خوانین و وزیرها حاکم‌ها به زیردست‌ها رشوه می‌دهند.» گفتم: «خوب، این که رشوه نمی‌شود. این مثل صدقه و زکوة است. چه عیبی دارد؟» گفت: «صدقه را در راه خدا می‌دهند، ولی رشوه را همان طور که پیش‌ها هرکس می‌خواست به مقامی برسد، هزار تومانی دو هزار تومانی به شاه و صدراعظم‌ها می‌گذاشت و کارش رو به راه می‌شد، امروز برای همان مقصود همان هزار تومان دو هزار تومان را به کیسه‌های کوچولوی(۲) پنج تومانی ده تومانی قسمت کرده و دسته سی چهل نفر از آدم‌های سیاسی را دیده و به هر مقامی بخواهند می‌رسند و اغلب این سیاسی‌هایی را که می‌بینی، کارشان شب و روز همین است...» گفتم: «پس تو می‌گفتی مرد سیاسی نباید رشوه بگیرد؟» گفت: «بله! در اول کار رشوه نگرفتن کلید در است و همان طور که شب اگر اسم شب نداشته باشی نمی‌گذارند از سر چهارسوی بزرگ رد بشوی، اگر رشوه نگیر باشی نمی‌گذارند داخل شغل سیاسی‌گری بشوی، ولی

(۱) یعنی حکومت مشروطه. (۲) کوچکی.

همین که پاشنه‌ات محکم شد، آن وقت دیگر خودت هم جزو گزمه[1] و قراول چهار شو می شوی. دیگر گزمه و قراول که اول شب لا اله[2] نه دارند. ولی باز هم معلوم است اگر بتوانی شیوهٔ یزقی[3] ـ[4] که کسی نه فهمد، رشوه می گیری و حتی مسئله را بزنی، دو پچه‌ات هم مشتبه کنی. آن وقت دیگر از آن سرگنده های سیاسی ها می شوی. ولی این درجه زرنگی و حقه بازی هم کار هر کسی نیست، مگر آن که پیش از آن که داخل شغل سیاسی گری بشوی آخوندی و ملائی و سیدی و آقائی و این جور کارها کرده باشی و الا کار حضرت فیل است که آدم طوری رشوه بگیرد که کسی نه فهمد.

خلاصه چه درد سر بدهم، حرف های حاج علی خوب به گوشم فرو رفت و فهمیدم تازه را خورده ام، و الآن ممکن است هم جای شهر مشهور شده باشد که شیخ جعفر خوب از آب در نیامد و هنوز چشم باز نه کرده است، دست رشوه این جا و آن جا دراز کرده است. پیش خود گفتم: آقا شیخ جعفر لائق ریشش درازت. الآن است که دیگر دوست و دشمن از گوشه و کنار بنا می ریزه خوانی را گذاشته می گویند این زمان پنج پنج می گیرد باید دست و پائی کرد و دوز و کلک چید که این دو شاهی آبرو که به هزار زحمت درست و پا کرده ایم، آب جوی نه شود.

از منزل بیرون آمده راه مجلس را پیش گرفتم. به مجلس

---

[1] محافظ شب۔ [2] خیانت کرده ام۔ [3] حیله کرد۔
[4] نام سکه است۔

که رسیدم، دیدم، مردم جمع اند و داد و بی داد بلند است. وارد شدم
دست گیرم نشد که مسئله سر چیست، همین قدر اسم "خیانت" و
"حبس" و "دار" به گوشم رسید، و فهمیدم باز زندان سیاسی
پاقوی کفش یک بی چاره نموده، و تحریک آن باسمه [?] که
مردم را هار کرده است. در این بین کم کم باز دور بار اگر فهند [?]
و صلوٰة و سلام بلند شد و صدا پیچید که آقا شیخ جعفری می خواهد
نطق بکند، و آمدم به خود بجنبم که دیدم بلندم کردند، و گردن یک
سکوئی گذاشتند، و جمعیت با دهان و چشم و گوش های باز
منتظر بود ببیند چطور آقا شیخ جعفر سزای خیانت کاران را
بدست شان می دهد. ما هم از خودمان را از تنگنا [?] و تای [?]
و هر جور بود به زور و زجر [?] هشت تا از آن حرف های
را که حاج علی یاد مان داده بود، قالب زدیم، و پس از آن
چند تا کلفت هم به دُم "خیانت کاران وطن" بستیم و آن ها را
از قهر و غضب ملی ترسانده و لب خندی زده گفتیم: "خیانت زده
زین است که می خواهند ما را هم مثل خود شان خائن بکنند" ولی
سوراخ دعا را گم کرده اند. ما چشم مان خیلی از این کیسه
پول ها دیده، و اگر بجای صد هزار تومان که می خواهند به ریش [?]
توی گلوی ما بطپانند کرورها هم باشند، ما را از جادهٔ وطن پرستی
خارج نمی کنند!" در این موقع خیلی دلم می خواست حکایت
مناسبی از وطن پرستی فرنگی ها، چنانکه عادت [?] ...

لـ آبرو مندی خود را قایم داشته.

است، که می خواهند سکه کنند، می دانستم به خرج عوام داده و
شیرین کاری می کردم، ولی چیزی نمی دانستم و هنوز هم به
استادی دیگران نه رسیده بودم که همان جا فوراً از خود هم
در آورم، لهذا ازین خیال صرف نظر کرده، و ناغافل از ته
جیب کیسهٔ پول خاقان السلطنه را بیرون کشیده و خطاب به کیسه
یک شعری مناسبتی که یک دفعه به خاطرم آمد، انشا گفتم، و همین
که مردم از دست زدن فارغ شدند - هاشمی شاگرد و [illegible] را
که در میان جمعیت از روز دست زدن [illegible] راه انداخته بود
صدا کردم و گفتم: "این کیسه پول را بگیر و ببر به صاحبش
برسان و بگو فلانی گفت: که هم یک نفر وطن پرست را با این
چیزها نمی شود بست - هاشمی زبان بسته تا آمد بگوید چه و چه،
که صدای "زنده باد شیخ جعفر" "پاینده باد غیرت ملی" بلند
شد و مردم همان طور که دور کوری را، که حضرت عباس
شفا داده، می گیرند، دور ما را گرفتند، و وقتی ما به خود آمدیم که دیدیم
از مجلس مبلغی دور افتاده ایم و کم کم به کلی تنها مانده ایم - سرم هم
درد گرفته بود - خواستم چپوقی بکشم، دیدم در حین گیر و دار همان
هایی که صدای "زنده باد" شان هنوز در گوشم بود، به عنوان
تبرک چپوق و کیسهٔ توتون و بعضی خرت و پرت دیگری را
که در جیبها داشتم ربوده اند، و از همه بدتر دلم برای یک دو
[illegible] هزاری سوخت که از سوراخ کیسهٔ خاقان السلطنه
[illegible] انداخته ..... افتاده بود و می خواستم

به خرج نان و آبی بزنم، ولی ناگهان صدای آشنایی در پهلوی
گوشم بلند شد و پدرم را لرزاند. نگاه کردم، دیدم یارویی است
که از جانب خاقان السلطنه پول آورده بود. خواستم چند تا فحش
به خرجش بدهم و جمعیت و وطن پرستی خود را حالی اش کنم و بدانم
جمعیتی که در بین نیست و حرارت بی فایده، و یا به زبان «سیاست
چی ها» «وجاهت ملی» بی جا خواهد بود، و اصلاً یارو هم فرصت
نداد، و با نزاکت پیچ و روی تملق و چاپلوسی را به آسیای
تعارف بست و دود و دیروز را از سر گرفت. تعارف که تمام
شد، بدون آن که نفسی تازه کند مبلغی سلام و دعا از خاقان
السلطنه به ما رساند، و گفت: امروز پای نطق شما بودم. قیامت
کردید. البته صلاح کار با شما خودتان این طور و باید بود که این
جور حرف بزنید:

ع هرچه آن خسرو کند شیرین بود

راستی استادی به خرج دادید. افلاطون عهد خودتان[1] هستید.
مجسمه شما را حتماً از طلا خواهند ریخت. الآن یقیناً در همه فرنگستان
اسم شما به سر هر زبانی است. من یقین دارم که از مرحمت شما
به همین زودی ها خاقان السلطنه وزیر می شود و از صدقه سر
شما سر ما به کلاهی می رسد، و جمعی را دعاگوی خودتان خواهید کرد.
خلاصه باید به همین طور تا هم فاشه چانه زد و بیشرفی را کاسه کرد،
و من نمی دانستم شتر این گپه آبیاری را به چه خفته انسر

[1] شخص زبان دراز و همان جا برده ها.

رفتیم - همین که وارد خانه شدیم به عجلهٔ تمام در را بستیم و تنها
ماندیم نفسی کشیدیم و مشغول وضو گرفتن شدیم که دیدیم شیخ[1] کشیدن
زنم و هاشمی بلند شد - زنم می گفت : " آقا شیخ ! بیا ببین !
لایق بهشت ، این پاچه[2] ور مالیده چه غلط ها می کند - از پولی که
فرستاده ای پانزده هزارش را برداشته می گوید که مزد یک
ماهم است - کسی هم گوشت را دست گربه می سپارد - مگر
این چشم دریده را نمی شناسی - اگر می توانی خودت از پیش
بر آ ...... " معلوم شد هاشمی کیسهٔ پول را که دیدم مجلس از من
گرفته چون نه فهمیده به کی و به کجا باید ببرد ، آورده به خانه
و پانزده هزارش را هم از بابت مزد خود برداشته - خوب
دیگر خدا خودش این طور تقدیر کرده بود و ما هم رضای خدا را
می خواهیم و تسلیم ارادهٔ او هستیم ، ولی باز هم برای حفظ ظاهر
دو سه توپ و تشری به دل هاشمی بستیم ، و هاشمی هم به روی
بزرگواری خود نیاورده پانزده قران را توی جیب انداخته
چیم[3] شد -

فردا دیگر اسم ما در زبان ها شد ، شنیدیم توی بازار قسم
خورده بودند که با چشم خودشان دیده اند که هزار تومان اشرفی
طلا را برایم فرستاده بودند نگاه هم نکرده بودیم ، و حتی گفته بودند
که شاه وعده داده بود که اگر پایم را توی [illegible] در آورم همه[4]
ده شش دانگی به اسمم قباله کنند -

[1] داد و فریاد - [2] فرار کنند - [3] آهسته بیرون رفت - [4] تمام ده -

خلاصه چشته بسته برای خودمان از مشاهیر شهر شده بودیم. حاج علی
هم دو سه باری آمد و گله مندی کرد که فراموشش کرده ام
محلی اش نه گذاشتم. حساب کار خود کرد و رفت پی کارش.
و بعدها شنیدم کاسب شده و داغش چاق است و همین که
شکمش سیر شده سیاست از یادش رفته است.

چند ماه بعد که دورهٔ انتخابات رسید از طرف دموکرات و
اعتدالی هر دو فرقه با چند هزار رای منتخب شدم، ولی چند ماهی
که وکالت کردم، دیدم کار خطرناکی است. اگر چه نان آدم توی
روغن است، ولی آنسان باید دایم خودش جنگی باشد و هی
به این و آن بپرد و یا چه خان و وزیر را بگیرد و من چون هر چه
باشد چندین سال به آبرومندی زندگی کرده بودم با این ترتیب
بارم بار نمی شد. این بود که کم کم در این شهر تا آنجا که از سر و
صدا هر چه دور است، خانه ای برای خودمان درست کردیم
و دست زن و بچه ها را گرفتیم و حالا مدتی است زندگانی راحتی
داریم، و پسرم هم تازگی رئیس معارف فارس شده، و
او هم خوشش است، و ما هم خوشیم، و از شما هم توقع اینش
داریم دیگر ما را "مرد سیاسی" نه دانید و نه خوانید و
نه خواهید.

سید محمد علی جمال زاده

سید جمال الدین افغانی رح

(مطالعهٔ حیاتِ بزرگان که ارباب عزم قوی و همّت عالی بوده اند
تأثیری از خود در هیئت اجتماعیهٔ انسانی گذاشته از فائدهٔ مهمّی
در تربیت اخلاقی و اجتماعی ملّت دارد و تشویق به آن می کند که انسان
منشاء آثار بزرگ شود)

یکی از اشخاص معروف و مهم عهد اخیر در مشرق زمین
سید جمال الدین معروف به "افغانی" بود که در نهضت
سیاسی ملل مسلمان تأثیر عمده داشته. مشارٌ الیه بلاشک یک
مرد فوق العاده و صاحب ملکات و خصایل عالیه بوده و مخصوصاً
استعداد فطری خطابت و نفوذ در نفوس و قلوب داشته است.
تاریخ زندگی او در اوائل عمرش روشن نیست، دو روایت
مختلف که هر دو دلایل و قرائن قوی دارد، در وطن و مولد و
منشاء او هست. یکی روایت "افغانی" بودن او و در آنجا بودن
و مناصب بزرگ افغانستان را طی کردن، و دیگری بودن
او است از اهل اسد آباد همدان و تحصیل او در همدان و
قزوین و مشهد. آنها که در باب تاریخ زندگی او چیزی
نوشته اند، در میان این دو روایت مردّد بوده اند. بهر
حال این را باید گفت که منشاء روایت اول یعنی "افغانی"
بودن، تقیه [illegible] انقلاب اشخاص متجدد ایرانی که او را [illegible]

از و این طور روایت کرده اند.

اقرب احتمالات به حقیقت چنان به نظر می آید که وی اصلاً ایرانی بوده از اهل اسدآباد و پسر سید صفدر نامی بوده از اهل آن ولایت، ولی ظاهراً در اوایل جوانی خود به کابل هجرت کرده و پس از آن به واسطهٔ جودت ذهن و تندی هوش و استعداد فوق العاده و ترقیات علمی خود در افغانستان به مقامات مهمی رسیده.

مشارالیه در حدود سنه ۱۲۵۴ھ متولد شده و در طفولیت خود در علوم اسلامی متبحر گشته و در علم حکمت و ریاضی و نجوم و غیره دستی پیدا کرده و مخصوصاً در علم تاریخ احاطه و معلومات اطلاعی داشت و حافظهٔ فوق العادهٔ او باعث ترقی سریع وی شد در هجده سالگی به هندوستان سفر کرده و یک سال و چند ماهی در آن جا اقامت کرد و قدری از علوم اروپائی فرا گرفت و ظاهراً از این راست که او به خط ترقی و تمدن و سیاست افتاد پس از آن سفر مکهٔ معظمه نمود. این مسافرت وی طول کشید چه در بلاد و ممالک بین راه توقف و اقامت و سیاحت می کرد و در خود حجاز هم چندی ماند و گویا قریب یک سال در سفر بوده. پس از ورودش به کابل او ظاهراً در خدمت امیر افغان دوست محمد خان داخل شده و در جنگی که امیر مذبور با برادرزاده و داماد خود سلطان احمد شاه در هرات در سنه ۱۲۷۹م کرد سید جمال الدین هم راه امیر بود. دوست محمد خان در میان

سال وفات یافت و پسرش شیرعلی خان به جای بنشست
ولی به تحریک وزیر خود محمد رفیق خان به صدد گرفتاری
برادران خود محمد افضل خان و محمد اعظم خان و محمد اسلم خان و
محمد امین خان برآمد، سه نفر آخری مطلع گشته فرار کردند و جنگ
داخلی درگرفت و بالآخره محمد اعظم خان و برادرزادۀ او عبدالرحمن
خان پسر محمد افضل خان [که بعدها امیر عبدالرحمن خان شد]
کابل را فتح کرده و محمد افضل خان را از حبس خود در غزنه
بیرون آوردند و او را در ۱۲۸۳ھ امیر افغانستان کردند. او
قریب یک سال بعد وفات یافت، و برادرش محمد اعظم خان
جانشین وی شد۔ امیر تازه سید جمال الدین را مقرب
دربار خود نمود و مشورت او کار می کرد۔ شیرعلی خان امیر سابق
هنوز در قندهار بود، و یک قسمت از افغانستان را در تصرف
خود داشت۔

در ۱۲۸۵ھ شیرعلی خان به کابل هجوم آورد و پس از جنگ ها
در حدود ماه جمادی الآخره از آن سال کابل را گرفته و
دوباره به تخت سلطنت نشست، و محمد اعظم خان به نیشاپور
و برادرزاده اش عبدالرحمن خان به بخارا فرار کردند۔ سید
جمال الدین در کابل ماند و به واسطۀ سیادتش مورد انتقام امیر
شیرعلی نه شد، لیکن اندکی بعد صلاح خود را در حرکت دیده
و به عنوان حج اجازۀ سفر مکه [معظمه] گرفته از افغانستان
خارج شد۔ در اجازۀ مسافرت با او شرط شده بود که از ایران

عبور نکند (برای جلوگیری از ملاقات او با محمد اعظم خان)
مشارالیه در سنهٔ ۱۲۸۵ھ از راه هند عازم حج شد و پس از یک
ماه اقامت در بمبئی که در آن مدت از طرف حکومت هند از
مراودات ممنوع بود با کشتی به مصر عازم شد؛ در مصر چهل روز
ماند و به مدرسهٔ معروف "الجامع الازهر" تردد داشت و
با علمای آن جا مذاکرات می کرد. بعدها از مسافرت به مکه (مستقیماً)
صرف نظر کرده به اسلامبول رفت؛ و از آن جا از طرف رجال
دولت عثمانی و خصوصاً عالی پاشا صدر اعظم از وی پذیرائی
تجلیل خوبی شد. پس از شش ماه اقامت در آن جا به عضویت
"انجمن دانش عثمانی" انتخاب شد؛ او از اول ورود خود
به اسلامبول حسد شیخ الاسلام عثمانی، حسن فهمی را تحریک
کرده بود. سید جوانی بود خیلی عالم، و شیخ الاسلام معلوم است
که علی العاده پیر است و نمی توانست ببیند یک جوانی ایرانی
یا افغانی در میان طبقهٔ تربیت شده و اعیان مملکت مشهور شده
گردیده، طرف احترام بزرگ بشود. خود سید [illegible]
نگارندهٔ این سطور در پترس بورگ نقل کرده بود که در روز ورودش
به اسلامبول به مجلس شیخ الاسلام رفته و با کمال بی اعتنائی
به صدر مجلس نشسته بود و باعث غیظ و حسد شیخ الاسلام شده بود
شیخ الاسلام پی فرصت می گشت، که حربهٔ مخصوص خود را که
از هزار سال به این طرف به مخصوص این گونه حضرات ساده و آلت
مدافعهٔ آن ها بر ضد علمای حقیقی و دانش مندان بوده، استعمال

کند یعنی با تکفیر حریف خود را از میدان در کند - این فرصت در
ماه رمضان سنه ۱۲۸۷ه پیش آمد. سید جمال الدین به واسطهٔ خواهش
تحسین آفندی مدیر دار الفنون و تصویب صفوت پاشا وزیر علوم
و منیف پاشا [وزیر علوم سابق و سفیر قدیم در طهران] شیروانی
زاده وزیر نطقیه خطابهٔ برای متعلمین دار الفنون خواند. شیخ الاسلام
باب جملهٔ قول را سوء تفسیر کرده و غوغا بپا کرد و این فقره مدتی در
محافل و جراید عثمانی از طرفین موجب قال و قیل شد و به قدری
شدت گرفت که بالاخره در اواخر سنه ۱۲۸۷ه ارادهٔ سلطانی صادر
شد که سید از اسلامبول بیرون برود. سید جمال الدین از آن جا
به مصر رفت و در آخرین روز سال عربی یعنی آخر ذی الحجه و اول
روز سال ایرانی یعنی روز نوروز به مصر رسید.

در واقع فعالیت سیاسی و شهرت علمی و هم بزرگی مقام سید
جمال الدین از این تاریخ شروع می شود. او ابتداً قصد
اقامت در مصر نداشت ولی ریاض پاشا وزیر مصری او را
دید و خیلی مجذوب لیاقت و کمالات او شده از حکومت مصر یک
مستمری به قدر هزار غروش مصری در ماه مقرر کرد و سید در
مصر ماند. طلاب دور سید را گرفتند و او ابتداً در خانهٔ خودش و
بعد یا در "الازهر" در علوم مختلفهٔ اسلامی تدریس می کرد و روز
به روز نفوذ و شهرتش زیادت گرفت و به واسطهٔ بلاغت خارق
العاده اش در تحریر عربی به شاگردان خود چیز نویسی یا در
مقالات مختلف تلقین نمود. در مصر نیز حسد فقهاء کهنه متشرعین

به حرکت آمده و به تدریس فلسفه از او ایراد گرفتند، و «ویویان»
نمایندهٔ سیاسی انگلیس در مصر هم از فعالیت سیاسی جمال الدین
در غیظ شده بالآخره توفیق پاشا را، که تازه خدیو شده بود، بر آن
داشت که حکم به اخراج سید از مصر بدهد، و او در حدود ماه شوال
۱۲۹۶ھ با خادم و شاگرد خود ابو تراب از مصر خارج شد۔

در این خصوص از مآخذ متفرقه روایات مختلفه شنیده شده
است۔ خود سید روایت به کسی کرده که وی در فتنهٔ معروف
قشون مصری بر ضد اسمٰعیل پاشا دست داشته، و هم در
مصر شنیده شد که او در آن جا در محفل «فراماسونی» داخل
بوده، و در آن جا بر ضد انگلیس حرف زده بود، و در بعضی جراید
عربی به نظر رسید، که او خود بانی و مؤسس محفل «فراماسونی»
بود که سیصد نفر اعضا داشت. اغلب جوانان مصری که در
خط حریت و استقلال و ترقی قدم می زدند و نویسندگان معروف
از وی استفاضه کرده بودند۔ شیخ محمد عبده مفتی معروف شاگرد
سید بود، و هم چنین ادیب اسحٰق نویسندهٔ معروف و چنان مشهور
است که عرابی پاشا رئیس شورشیان مصری نیز از وی
بهره مند شده بود۔ در مکتوبی که خود سید به زبان فرانسوی به
«بلنت» نوشته ادعا کرده، که خیلی از اصحاب متمهدی
سودانی از تلامذهٔ او هستند۔ نگارنده در یکی از شماره های جریدهٔ
«مصر» که در آن زمان در «القاهره» طبع می شد، مقاله
مشروحی به قلم ادیب اسحٰق خوانده‌ام، در خصوص احوال با بهجه و

نویسنده آن بلکه در آخر آن نوشته بود که این تفصیلات از
سید جمال الدین اخذ شده —

سید جمال الدین از مصر باز به هند رفت و در حیدرآباد دکن
مسکن گزید و در آن جا رساله «رد نیچریه» را در سنه ۱۲۹۶ هجری به فارسی
نوشت - در سنه ۱۲۹۹ هجری پیش از شورش کشتی انگلیس به مصر که در
شعبان آن سال واقع شد حکومت هند سید را از حیدرآباد [illegible]
به کلکته احضار کرد و در آن جا نگاه داشت تا وقتی که غائله
[illegible] ختم گردید [illegible]
[illegible]
[illegible] مسافر آمریکا شد [illegible]

در آمریکا چند ماه ماند و قصدش این بود که تابعیت آمریکا را
تحصیل کند پس به لندن رفت و در حدود جمادی الآخره یا
رجب سنه ۱۳۰۰ هجری به انگلستان نزول کرد. پس از اندکی به پاریس
رفت و ظاهرا تا ذی القعده آن سال در آن جا بوده و در غره
[illegible] نویسنده معروف انگلیسی [illegible]
[illegible] پاریس [illegible] پذیرفته [illegible] چنان که
پیش که او در لندن بود هنوز لباس شیخی خود را داشت
ولی حالا لباس اسلامبولی پوشیده و با وخوب می آمد و چند کلمه
فرانسه هم یاد گرفته با فراریان سیاسی مصری محشور بود هم
[illegible] به نویسنده مشارالیه هم که عازم سیاحت هند بود به خواهش
خود او سید جمال الدین کاغذهای سفارش و توصیه به پیش

روان مسلمین در هند داد که با او ملاقات کنند. و "بلنت" گوید که این
کاغذ با تأثیر زیاد نوشت و خیلی به درد او خورد و نیز گوید که وی در
همهٔ هند مقام بزرگ و عالی دارد. سید جمال الدین در مجلسی که
با "بلنت" در پاریس در دوازدهم ذی القعده سنه ۱۳۰۱ھ [illegible]
از شاهزادهٔ خود در افغانستان حکایات و قصه هائی گفت.

سید جمال الدین قریب سه سال در پاریس ماند و در اوائل
رجب سنه ۱۳۰۱ھ به ایتالی برای دیدن پایتختگاه "تورن" رفته و
قریب یک هفته آنجا بوده به پاریس برگشت. "بلنت" در ماه
[illegible] سنه ۱۳۰۱ھ با وی در پاریس ملاقات کرد که با [illegible] شیخ محمد عبده
در یک اطاق تنگ کوچک که [illegible] ذرع در [illegible] ذرع طول و
عرض در آخرین طبقهٔ فوقانی یک خانه ادارهٔ روزنامهٔ
"العروة الوثقی" داشتند. در آن وقت مسئلهٔ مهدی سودانی
افکار انگلستان را مشغول داشته بود و سید در مراسلات و مخابرات
با مهدی بود و مذاکرهٔ آن شد که سید جمال الدین واسطهٔ صلح
مابین مهدی و انگلستان باشد و آشتی بین مهدی و انگلیس [illegible]
و ظاهراً "گلادستون" صدر اعظم انگلیس هم به این کار رضا
شد ولی بالاخره وزارت خارجهٔ انگلیس آن را رد کرد.
روزنامهٔ "العروة الوثقی" در سنه ۱۳۰۱ھ در پاریس بنا کردند
و شمارهٔ اول آن به تاریخ پانزدهم جمادی الاولی از آن
سال نشر گردید. این روزنامه تا شمارهٔ هژدهم نشر شد و
شمارهٔ آخری مورخهٔ بیست و ششم ذی الحجهٔ آن سال بود.

دولت انگلیس از تزایدِ نفوذِ این جریدهٔ هفتگی به تشویش افتاده به وسائلِ مختلفه، و از آن جمله منعِ دخولِ آن به هند اسبابِ تعطیلِ آن را فراهم آورد.

در موقعی که در پاریس بود، در روزنامه های فرانسه مقالات در خصوصِ سیاستِ مشرق زمین انتشار می داد و جرائد انگلیسی اغلب از مطالبِ آن جمع آوری می نمودند. مخصوصاً مباحثهٔ اش در جریدهٔ "ارنست رنان" عالمِ معروفِ فرانسوی در باره موضوع "اسلام و علم" اهمیت داشت.

پس از استعفای "گلادستون" از وزارتِ انگلستان در بیست و پنجم شعبان ۱۳۰۲ه و وزیرِ هندوستان شدنِ "چرچیل" "بلنت" سابق الذکر سید جمال الدین را دعوت به لندن کرد تا با چرچیل در بابِ یک اتحادی میانِ عالمِ اسلامی و انگلیس مذاکره کند و او در دهم شوال واردِ لندن شده در خانهٔ "بلنت" منزل کرد و بیش از سه ماه مهمانِ او بود، و در خانهٔ او با "چرچیل" و "سر درومond ولف" مذاکراتی نمودند و در ماهِ ذی القعده از آن سال قرار شد که سید جمال الدین همراه سر درومond ولف سابق الذکر به اسلامبول برود. "ولف" مذکور به سمتِ نمایندگی انگلیس در مصر مأمور شده بود، و پیش از رفتنش به مصر مأمور بود و به اسلامبول برود و با سلطان قراری در بابِ مصر بدهد که خاطرِ دولتِ عثمانی را راضی کرده "دکارِ مصر را" که میانِ این

در دو دولت را که نزاع بود تصفیه کند. ضمناً گفتگوی آن بود که
مشار الیه تخلیهٔ مصر را از قشون انگلیس وعده داده و اسباب
اتحادی میان دول اسلامی عثمانی و ایران و افغانستان
با دولت انگلیس و برای جلوگیری روس فراهم آورد. لهذا وجود
سیّد را به واسطهٔ نفوذش در درباریان سلطان که طرفدار
اتحاد اسلام بودند مفید دیده و مصمم شد او را با خود به اسلامبول
ببرد، ولی در دم آخر "سر ولف" از بردن سیّد صرف نظر کرد
و تنها راه افتاد، در صورتی که بلیط راه سیّد هم گرفته شده و
خرج راه به او داده شده بود. سیّد جمال الدین از این قضیه بسیار
به غیظ آمد و پس از قدری اقامت در لندن ظاهراً در اوایل
ماه صفر ۱۳۰۴ھ از لندن بیرون رفت.

ظاهراً آن است که سیّد جمال الدین از انگلستان رهسپار
مشرق زمین شد و گویا خیالش آن بود که به عربستان برود و در
آن جا خلافت اسلامی برپا کند، اما همین را به خلافت شریف
و [illegible] داشته که در آن جا یک
سلطنت اسلامی مستقل [illegible] آورد. به هر حال او در این سفر
به خلیج فارس رسید، و چون خبر ورود او تلگرافاً به طهران
رسید، اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) برحسب حکم ناصر الدین شاه
او را دعوت به طهران نمود، و وی از راه شیراز و اصفهان به
طهران آمد و به خانهٔ حاجی محمد حسن امین الضرب منزل نمود.
ورود او به طهران ظاهراً [illegible] ماه ربیع الثانی یا جمادی الاولی

سنه ۱۳۰۳ بوده و مدت اقامت او در طهران ظاهراً بیش از چهار
ماه طول نکشیده و شاه بروی متغیر شده حکم کرد از ایران بیرون
برود و [illegible] در طهران بود تا شاه سفر گیلان کرد ولی به
واسطه شدت [illegible] مجبور شد از قزوین برگردد در طهران نیز
مثل همه جاهای دیگر به جرأت از لزوم اصلاحات و ترقی و تمدن
و [illegible] و [illegible] دم زد سید جمال الدین از ایران
بجهت [illegible] رفت در شهر ولادی قفقاز مهمان محمد علی خان کاشی
بود و از آنجا با امین الضرب نیز از طهران رسیده بود باتفاق
هم به مسکو رفتند و در آنجا دو هفته در خانه آقا میرزا
نعمت الله اصفهانی (که بعدها قونسول ایران در آن شهر گردید)
مهمان بودند بعد امین الضرب به پاریس رفت و سید نیز بعدها
به پطرزبورغ [illegible] مقیم شد [illegible] در مسکو با کاتکوف
(مدیر جریده مسکوی) ملاقات کرده و برای اتحاد روس و
[illegible] [illegible] [illegible] به [illegible] هند کار
می‌کرد [illegible] [illegible] کاتکوف در [illegible]
[illegible] سنه ۱۳۰۵ [illegible] از وفات [illegible]
به [illegible] رفت [illegible] سال در آنجا بود در آن
[illegible] [illegible] [illegible] خوبی بود
[illegible] [illegible] سنه ۱۳۰۶ [illegible]
از پطرزبورغ در آلمان در مونیخ که با ناصرالدین شاه [illegible]
[illegible] دوم آن ماه در آن شهر او را ملاقات کرده [illegible]

و در آن جا امین السلطان که برای جلب توجه دولت به [illegible] شد

استرضای خاطر آن دولت که به واسطه قرضه از [illegible] انگلیس

شاهنشاهی و معاونت و [illegible] به دربار [illegible]

انگلیسی [illegible]

چنان [illegible] که [illegible]

روس و [illegible] پرنس [illegible] شد و

دولت روس [illegible] شد و [illegible] دشمن انگلیس بود و

به [illegible] که به نفوذ انگلیس می توانست [illegible]

[illegible] رفت و به قول خود آن جا با "[illegible]"

"رئیس الوزرا" و وزیر امور خارجه "[illegible]" [illegible]

وزارت خارجه "اغناتیف" و "[illegible]" "[illegible]" و

ژنرال "[illegible]" و ژنرال "[illegible]" [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا در حدود ماه جمادی الآخره یا رجب سنه ۱۳۰۸ﻫ او را در شاه عبدالعظیم ناصرالدین شاه گرفتار کرده و تحت الحفظ به انواع سختی ها تا خانقین تبعید کرده، و با والی بغداد نیز مخابره داده وی تقاضا کردند که او را یک سر تا بصره بفرستند و اجازهٔ رفتن به مشاهد عراق عرب و ملاقات با علماء آنجا نه دهند. مشارالیه به بصره رسید و در آن جا با حاجی سید علی اکبر شیرازی که از علماء ایران بود، و ظاهراً وی نیز تبعید شده بود، ملاقات کرده و به واسطهٔ او یک نامهٔ به زبان عربی به حاجی میرزا حسن شیرازی مجتهد معروف مقیم سامرا نوشته که معروف است و بعدها خود او صورت این نامه را در لندن به طبع رسانید. بس از چندی به بصره برای بهبودی حالش که علیل المزاج شده بود، به لندن رفت، و در اوایل سنه ۱۳۰۹ﻫ در لندن بوده است و در مسئلهٔ امتیاز انحصار دخانیات نیز بر ضد آن کار کرد، و علاوه بر این در مجالس و محافل عمومی چندین نطق و خطابه در اوضاع ایران داده و مقالاتی در جراید انگلیس نوشت و با میرزا ملکم خان که آن وقت از سفارت معزول شده بود، اغلب ملاقات می کرد، در ماه رجب سنه ۱۳۰۹ﻫ یک روزنامهٔ عربی و انگلیسی موسوم به "ضیاء الخافقین" در لندن بنا کرده و در هر شماره از این روزنامه وی یک مقاله ای نوشت در خصوص اوضاع ممالک اسلامی. مقالهٔ شمارهٔ اول راجع

بحرانی از ضایع ایران بود و در شمارهٔ دوم مورّخهٔ غرّهٔ شعبان صورت
مکتوبی را که خود سیّد خطاب به جمیع علمای مذهب ایران با امضای آنها
نوشته و آن را به قطع ناصر الدین شاه تحریک کرده بود
نشر کرد؛ دولت انگلیس به وسایل مخفی برای تعطیل این جریده
متوسّل شد و بالاخره وزارت خارجهٔ انگلیس به آن مطبعه
که حروف عربی داشت؛ و آن جریده را چاپ می‌کرد تعرّض کرد که اگر
روزنامهٔ «ضیاء الخافقین» را دست نکشد؛ دولت انگلیس
سفارش‌های خود را که مبلغ کلّی در سال می‌شد از آن
مطبعه قطع خواهد کرد و به چاپخانهٔ دیگر خواهد داد؛ به این جهت
روزنامه خوابید و سیّد ناچار آمد در اواخر آن سال یا در
اوایل سنهٔ ۱۳۱۰ به دعوت سلطان عثمانی به اسلامبول رفت؛
و سلطان که در خیال اتحاد اسلامی ساعی بود؛ به امید استفاده
از فعالیت سیّد و نفوذ او در ممالک اسلامی او را در جوار خود
جا داده و خانهٔ نزدیک به قصر سلطانی داده و ماهیانه [illegible]
لیرهٔ عثمانی با اثاثیهٔ لازم برای او مقرّر کرد - در اوایل امر بین سلطان
عبدالحمید خان و سیّد خیلی محبّت و گرمی بود؛ وقتی که «بلنت»
سابق الذکر او را در اواخر سنهٔ ۱۳۱۱ در اسلامبول دید؛
وی در «مسافرخانه» یعنی مهمان‌خانهٔ سلطان بوده؛ و بسیار
تعریف سلطان را داشته؛ بعدها سایر آخوندها و مشایخ
در او نفوذ و شیخ ابو الهدی خواجه‌های سلطان که کار ایشان فال‌گیری
و دعا و جادو و غیب‌گوئی بود؛ او را از چشم سلطان عبدالحمید

خائن از آن جمله بود و خصوصاً ابو الهدی معروف به صیادی پیش
و بیش سلطان از قدر سید کاسته و مشار الیه در تحت نظر
بوده و چند سال مجال خوشی نداشت

پس از بیش از چهار سال اقامت در اسلامبول حالت
سید جمال الدین سخت شد چه پس از قتل ناصر الدین شاه
و متهم شدن میرزا رضای کرمانی که مرید آن مرحوم
بود و اقرار او به این که سید او را به قتل شاه دلالت کرده
دولت ایران سید را به اصرار از دولت عثمانی مطالبه کرد و
سلطان با وجود اصرار ایران این مطالبه را رد کرده سید را
تسلیم نکرد لیکن در حدود رجب ۱۳۱۴ سید مبتلا به مرض
سرطان شده در پنجم ماه شوال همان سال وفات کرد. جنازه
او را با یک شکوه و احترام بزرگی در قبرستانی نزدیک
نشانه تاش به خاک سپردند

سید جمال الدین که در مصر او را شیخ جمال الدین
و در عثمانی [illegible] که گفته شد از اشخاص فوق العاده بود
و در [illegible] نهضتی در اغلب ممالک اسلامی
شد [illegible] در افغانستان و در ایران و در هندوستان و در مصر
[illegible] کارها [illegible] که [illegible] بزرگ
مشغول [illegible] با [illegible] و [illegible]
[illegible] بزرگ و [illegible]
[illegible] داشته بزرگ [illegible] کمال [illegible]

زبان مشتمل بر آن قوه خطابت او بود - و در مباحثه و
مذاکره نظر او به اعماق قلب مخاطب نفوذ کرده و به قوت
بیان و بلاغت پیشرفت کامل بود و در تحریر عربی بسیار زبردست
بود و واقعاً نوشته‌های او قلب همه اسلام را به خاطر
می آورد - در فارسی نیز در نوشتن و هم در حرف زدن او بهره
عربی و شاید اتفاق داشت و مخصوصاً نوشتن فارسی او
[illegible] است انسان را در ایرانی بودن او به شبهه می‌اندازد
بزرگ [illegible] خیال و آمال او همانا نهضت اسلامی و
اتحاد اسلام و [illegible] اساس ترقی و احیای عظمت اسلام
[illegible]
[illegible] بزرگ منش بوده و هم حریت حق را به عقیده خود
و [illegible]
[illegible] از میدان [illegible] رفته و به [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال

در آن جا اقامت کرد، و شیخ محمد عبده مفتی معروف مصر و شبلی
از بزرگان علما و ادبای مصر و اصحاب مشهوری سعد زغلی
شاگرد او بودند. زبان عربی و فارسی و ترکی همدانی و ترکی
اسلامبولی را خوب می دانست. فرانسه را هم به قدر کفایت
حرف می زد و می خواند. انگلیسی و روسی اگرچند کمی بود
فقط به واسطهٔ اقامتش در لندن و پترزبورگ بوده است. شاید
افغانی و هندی را هم به طوری دانست. کتب عربی و فارسی
تحلیلی می خواند و کتب فرانسوی تا اندازه مطالعه می کرد. در
کتاب "تاریخ الافغان" خودش از "لنورمان" عالم
فرانسوی نقل می کند. دو کتاب فقط از و مانده "رد نیچریه"
به فارسی و "تاریخ الافغان" به عربی. مقالات او در روزنامه
"العروة الوثقی" و "ضیاء الخافقین" نیز از آثار باقیه
اوست. او به زندگی اعتنائی نداشت و مال جمع نمی کرد.
در طهران وقتی ناصرالدین شاه هزار تومان و یک انگشتر
الماس به او فرستاد، پول را رد کرده و انگشتر را اصرار به
مهربان نگاه داشت و آن را اثر مهربانی خود داد. سید
جمال الدین یک مسلمان ترقی خواه و طلب و نسبت به اسلام
بسیار پرشور بود. او اگرچه متعصب نبود ولی پیرو افراطی
هر دین هم نبود. مقالهٔ او که در "وا حرقة الطائفیه" بطرس
بستانی راجع به مذهب بابیه نوشته دلیل آن است که
وی احساسات خوبی نسبت به آن مذهب نداشته.

مؤلفین فرنگی که از سید ذکری کرده اند همه او را نوابغ و انشته و اطناب در علوِ مقام او کرده اند. "استاد براون" که احساسات او نسبت به شرق و ایران معلوم است و خودش سید را در خانهٔ میرزا ملکم خان در لندن در پائیز ۱۳۰۹ھ دیده، در کتاب "تاریخ انقلاب ایران" پس از شرح بسیار مبسوطی در تاریخ حیاتِ سید جمال الدین از وی بسیار به تمجید و ستایش و بخشش حرف می زند، و گوید:-

"این شخص هم یک عالم سیاحی بود که بدون داشتن سرمایهٔ از مال دنیا بجز زبان و قلم فصیح و علم وسیع و عمیق به علاوهٔ نظر و فهم سیاسی قابل و اطلاع و وقوف بر اوضاع و یک عشق خالص و پرشور برای اسلام، که انحطاط حالِ آن را حس کرده بود، و بدون مبالغه پادشاهان را روی تختِ خودشان به لرزه در آورد و نقشه های رجالِ دولت اروپائی را که خوب تهیه شده بودند بهم زد، و قوت های غیر معلومی را به کار انداخت که کسی از سیاسیونِ مغرب و مشرق ملتفت اهمیتِ آن ها و امکانِ استفادهٔ از آن ها نشده بودند، و او عمدهٔ عاملِ مؤسسِ نهضت ملی و حزبِ وطنی مصری بوده."

ویلفرید بلنت سیاسیِ معروف سابق الذکر انگلیسی در کتاب خود "گوردون در خرطوم" در باب سید

جمال الدین پس از شرح زیاد چنین گوید:

«سید جمال الدین یکی از نوابغ بوده که تعلیمات او یک اثر و نفوذی ایجاد کرده که در سی سال اخیر در نهضت اصلاحی عالم اسلامی بالاتر از آن دیده نشده. من خود را به وجود عالی مفتخر و مشرف می‌دانم از اینکه قریب سه ماه در زیر سقف خانه من در انگلستان زندگی کرد، ولی او یک مهمان پر زحمتی بود، نه آنکه به آسانی به آداب و رسوم [illegible] اروپائی مأنوس نمی‌شد.»

شمائل سید جمال الدین: شخصی [illegible] قرار [illegible] [illegible] نمود [illegible] [illegible] [illegible] فروزان. نزدیک بین بود ولی عینک استعمال نمی‌کرد و کتاب و کاغذ به نزدیک چشم می‌گرفت تا بخواند. قد او میانه، سرش بلند بود و محاسن هم داشت، و اغلب لباس علمای اسلامبول را می‌پوشید. غذا کم و اغلب روزی یکبار می‌خورد ولی چای زیاد می‌خورد و سیگار پی‌در‌پی می‌کشید [illegible] [illegible] بسیار با جرأت [illegible] بود. حافظه عجیبی داشت و زبان فرانسه را در سه ماه به درجه قابل کفایت یاد گرفت.

سید حسن تقی‌زاده

تعلیم و تربیت

در عصر حاضر از تعلیم و تربیت نهایت ترقی کرده که به
هیچ وجه قابل قیاس با ادوار سابق نیست. راست است
که ایران در گذشته مهد علم و دانش بوده و ایرانیان
فطرةً علم دوست و مایل به کسب کمالات از دل و جان
خود برای اقتباس معلومات در میان خاص و عام
نمودن ملت به اهمیت کسب کمال و تأسیس
گاه ها و موسسات معارفی به این اندازه
نشده است. برای بیداری ملت نه تنها در روز بلکه تا دیری
از شب هم ابواب کلاس ها و آموزشگاه های مختلف باز
است و همچنین قابل توجه این که منجی[1] ایران
اهمیت خاصی به تربیت دختران می دهد
دختران و خواهران را به این اندازه
بهره ور نبودند. در پایان سالهای تحصیلی[2]
شمسی قریب چهل و دو هزار و شش صد نفر در دبستان ها
و سه هزار دختر در دبیرستان های[3] ایران مشغول تحصیل بودند

---

[1] رضا شاه پهلوی. [2] = ۱۳۵۴ هجری قمری. (در این باب تمام
سال ها "هجری شمسی" است که فعلاً در ایران رایج است)
[3] در انگلیسی "های اسکول" [4] در انگلیسی "..."

جلب توجه تر آن که باب فراگرفتن علوم عالیه به روی بانوان بازگردید و گذشته از دانشکدهٔ[1] قابلگی و دانش‌سراهای[2] دختران و هنرستان نسوان و غیره در آخر شهریور ۱۳۱۵ هش شورای دانشگاه[3] اجازه داد که بانوان حق ورود به دانشکدهٔ طب را دارند و مانند پسران در مسابقهٔ ورود به کلاس مقدمات طب شرکت خواهند نمود، و بسا از بانوان به خرج دولت یا به خرج اقوام خویش برای فراگرفتن علوم عالیه به اروپا مسافرت کرده اند.

اساس تعلیم و تربیت در این عصر پرورش روح و جسم یعنی تهیهٔ افراد قوی و دانا برای خدمت به میهن[4] است. تظاهرات صحی، ورزش، پیش آهنگی، موسیقی، سینما های اخلاقی، خطابه های سودمند گذشته از مواد تدریسی، تمام برای این مقصود است. که چون شاگردان دورهٔ تحصیلات خود را به اتمام می‌رسانند، از همه حیث برای جامعه نافع باشند و حاصل زحمات آن ها منحصر به آموختن چند نظریات یا الفاظ نبوده باشد، اطاق های تجربیات و مؤسسات علمی حقایق را در نظر محصلین مجسم می‌کند. ایجاد کتاب خانه‌ها از قبیل کتاب خانهٔ عمومی معارف و کتاب خانهٔ فنی و کتاب خانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول در طهران و کتاب خانهٔ دیگر در سایر ولایات

---

[1] در انگلیسی "کالج". [2] در انگلیسی "ترینینگ کالج". [3] در انگلیسی "یونیورستی". [4] وطن.

باب تحقیق را وا کرده است. نشریهٔ زیبای "تعلیم و تربیت" تشویق صاحبان جرایدو مجلات به درج مقالات مربوط به پرورش و نشر و ترجمهٔ الفاظ قرار داد یا دانشمندان را به تألیف و ترجمهٔ کتب مفید علمی و ادبی و سایل دیگری است که وزارت معارف برای پیشرفت علم و کمال و تشویق دانشمندان، ترویج معارف و متوجه ساختن عموم به اهمیت تعلیم و تربیت به کار می‌برد. اما تنظیم برنامه‌های آموزشگاه‌ها، تربیت معلمین و معلمات، اصلاح کتب درسی، ساختن ابنیه زیبا برای محصلین در اکثر از نقاط کشور مطابق اصول صحی را از اقدامات مهمهٔ دولت بیدار کنونی است که شرح هر یک موضوع رسالهٔ جداگانه است -

شرح کلیهٔ این وقایع که یکی از صفحات درخشان تاریخ عصر حاضر است در این رسالهٔ مختصر گنجیده نمی‌تواند. ناچار به ذکر مهم‌ترین اقدامات اکتفا خواهد شد.

توسعهٔ مدارس و افزایش شاگردان و آموزگاران	در سال ۱۲۹۷ هش عدهٔ کل مدارس جدیدهٔ متوسطه

و ابتدائی در ایران بالغ بر دویست و نود و پنج مدرسه بود که در آن بیست و سه هزار شاگرد و تحصیل می‌کردند

۱ـه در انگلیسی "پیدوگوجی"

در سنهٔ تحصیلی ۱۳۰۲-۱۳۰۱ هجری شمسی تعداد مدارس
شش صد و دوازده باب و تعداد محصلین بیش
از پنجاه و پنج هزار نفر پسر و دختر گردید و در سال
۱۳۱۴-۱۳۱۳ هجری شمسی در تمام ایران پنج هزار و سه صد و سی
و دو باب مدرسه بوده که در آن دویست و پنجاه و پنج هزار
و شش صد و هفتاد و سه نفر تحصیل می کردند و هر سال
بر تعداد مدارس و شاگردان افزوده شده و می شود.

هم چنین فارغ التحصیل های دوره شش ساله
ابتدائی در سنه ۱۲۹۹ هجری شمسی بالغ به پنجصد و بیست و سه نفر
از ذکور و اناث بوده و در سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی به هشت هزار و
هشت صد و هشتاد و چهار نفر رسید. اما فارغ التحصیل
های دوره شش ساله‌ٔ متوسطه در همان سال فقط
هشت نفر بوده و در سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی بالغ به نه صد و سی و
هشت نفر پسر و دختر گردیده است. تعداد کل معلمین و
معلمات در سنه ۱۳۰۰ هجری شمسی سه هزار و سی و هفت نفر بوده
و در سنه ۱۳۱۴-۱۳۱۳ هجری شمسی به پانزده هزار و نه صد و یک نفر رسیده.

اعزام محصلین به خارجه | دولت بیدار کنونی نه فقط به
توسعهٔ مدارس داخله و ازدیاد معلمین و معلمات کوشیده
بلکه بنا گذاشت که عده در علوم و فنون مختلفه تخصص حاصل
نمایند تصمیم گرفت جمعی از محصلین را به خارجه اعزام دارد
و برای این منظور در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی قانون اعزام محصل

به خارجه به تصویب مجلس رسید و مادهٔ اول آن قانون از این قرار است.

"دولت مکلف است اعتبارات ذیل را برای اعزام شاگرد به خارجه اعم از مرکز و ولایات جهت تکمیل تحصیلات در علوم و فنونی که از طرف دولت معین خواهد شد در بودجه منظور دارد. از عدهٔ محصلین اعزامی بایستی همه ساله لااقل صدی سی و پنج برای تحصیل فن تعلیم و تربیت اعزام شوند"

چنانچه هر سال یک صد نفر از جوانان تحصیل کرده برای تکمیل تحصیلات خود با خرج دولت به اروپا فرستاده شدند و ایرانیان که سال‌ها این آرزو را داشته و موفق نمی‌شدند در ظل توجهات اعلی حضرت همایون شهنشاه پهلوی از این حیث هم به مقصود خود نایل گردیدند. ذات مقدس ملوکانه در موقع عزیمت هر دسته از محصلین ابراز الطاف خسروانه نموده آنان را به نصایح گران بها و تشویق به تحصیل و میهن دوستی سرافراز فرمودند.

تا آخر سنه ۱۳۱۵ مجموع کل محصلین اعزامی به خارجه بالغ بر شش صد و چهل نفر گردید که در رشته‌های مختلفهٔ علوم و فنون مشغول تحصیلات عالیه بودند. چنان که در فصل‌های مربوطه اشاره کردیم غیر از عدهٔ فوق که از طرف وزارت معارف به خارجه اعزام گردیده از طرف وزارت جنگ

پست و تلگراف، عدلیه، مالیه، طرق و شوارع، و اداره
فلاحت و صناعت هم عده‌ای برای تحصیل علوم مربوطه اعزام شدند

دانشسراهای مقدماتی و عالی

در ۱۳۱۳ هـ ش برای تحصیلات دارالمعلمین عالی [دانشسرای عالی]
اعطای کمک خرجی منظور گردید و تشویقها شد که هم آنها
پس از فراغت از تحصیل معلم شدند. غرض اساسی
این موسسه آن است که در ایران معلمین کافی و لایق
برای دانشسراهای مقدماتی و دبیرستانها تهیه شود
در ۱۳۱۳ هـ ش قانون اجازه تأسیس دانشسراهای
مقدماتی و عالی به تصویب مجلس رسید. ماده اول این
قانون به شرح ذیل است.

دولت مکلف است از اول فروردین ماه ۱۳۱۳
هـ ش تا مدت پنج سال بیست و پنج باب دانشسراهای
مقدماتی و یک باب دانشسرای عالی دخترانه در طهران
و در ولایات تأسیس نماید و دانشسرای عالی پسرانه
را که در ۱۳۰۸ هـ ش تأسیس شده است تکمیل نماید.

روز فرخنده چهارشنبه هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ هـ ش
از روزهای تاریخی است که هیچگاه از نظر ایرانیان خاصه
بانوان محو نخواهد شد. و نظیر آن در تاریخ چند هزار ساله
ایران دیده نمی‌شود. و در آن روز به مناسبت افتتاح
عمارت جدید دانشسرای مقدماتی دختران طهران

و اعطاء دانش نامه ها بمحصلین و محصلات، اعلیحضرت
همایون شاهنشاهی و علیا حضرت ملکه و والاحضرتین شاه
دخت به دانشسرا تشریف فرما گردیده، صفحهٔ جدیدی
در تاریخ ایران باز گردید.

در آن روز بفرمان شاهنشاه عظیم الشأن
ایران که الطاف همایونش همچون باران رحمت شامل
حال همه طبقات مردم و همهٔ افراد این مرز و بوم است، بانوان
ایران به حقوق حقهٔ خود رسیده از [illegible] رهانیده شدند در اجتماعات
شرکت جستند. ساعت سه بعد از ظهر اتومبیل های
سلطنتی در میان شوق و شعف مردم [illegible] در محوطه
دانشسرای طهران گردیده اعلیحضرت شاهنشاه و علیا
حضرت ملکه و والاحضرتین شاه دخت در مقابل عمارت
پیاده شدند. اگر چه مقصود توزیع دانش نامه های
محصلین و محصلات بود ولی در آن روز اعلیحضرت همایون
شاهنشاهی در نظر گرفتند با یک اقدام ملوکانه و بیانات
خسروانه بانوان را به حقوق خود آگاه فرمایند. وزراء
عظام و ارکان دولت هر کدام با خانم های خود در آن
جشن عظیم شرکت [illegible] و [illegible]
تشریفات [illegible] علیا حضرت ملکه و والاحضرتین
مستقر گردیدند.

پس از آن که وزیر محترم معارف گزارش های

لازمه را به عرض رسانید، مراسم توزیع دانش نامه ها به
عمل آمده، خطابه های از طرف بعضی از متعلمین و محصلات
ایراد شد. سپس یکی از بانوان دانشمند خطابه به عرض
رسانیده به حال اسفناک استعمال زنان اشاره کرد که
چطور مردان آن ها را از حقوق حقه محروم کرده و جامهٔ خجلت
و حقارت برآنان می پوشانیدند.

اینک بعضی از بیانات ملوکانه که سردفتر تاریخ
نهضت بانوان است:-

"بی نهایت مسرورم که می بینم خانم ها در نتیجهٔ دانائی
و معرفت به وضعیت خود آشنا شده و پی به حقوق و مزایای
خود برده اند.

شما خانم ها! این روز را یک روز بزرگ بدانید و از
فرصت هائی که دارید برای ترقی کشور استفاده نمائید. ما
معتقدیم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از صمیم قلب
کار کنیم. مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز به
روز بیشتر و بهتر برای سعادت و نیک بختی مردم قدم برداشته شود.
شما خواهران و دختران من! حالا که وارد اجتماع شده
اید و قدم برای سعادت خود و وطن بیرون گذارده اید،
بدانید وظیفهٔ شما است که باید برای وطن خود کار کنید.
سعادت آتیه در دست شما است. شما تربیت کنندهٔ
نسل آتیه خواهید بود و شما هستید که می توانید، آموزگاران

خوبی باشید و افراد خوبی از زیر دست شما بیرون آیند.
انتظار من از شما شاگردهای دانشمند در این موقع
که می روید به حقوق و مزایای خود آگاه شوید و خدمت خود را
به کشور انجام دهید این است که در زندگی قانع باشید و کار
نمائید. به اقتصاد و صرفه جوئی در زندگانی عادت نمائید و از
تجمل و اسراف بپرهیزید.

دانشگاه و دانشکده ها در تاریخ هشتم خرداد ماه سنه ۱۳۱۳ ه‍
ش قانون اجازه تأسیس دانشگاه در طهران به
تصویب مجلس رسید. طبق ماده دوم قانون مذکور دانشگاه
دارای شعبه های ذیل است که هر یک از آنها موسوم به
"دانشکده" خواهد بود.

(۱) علوم معقول و منقول (۲) علوم طبیعی و ریاضی
(۳) ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی (۴) طب و شعب مربوط به
آن (۵) حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی (۶) فنی —
دانشسراهای عالی و مدارس صنایع مستظرفه ممکن است
از مؤسسات دانشگاه محسوب شوند و نیز ممکن است
مدارس و مؤسسات دیگری حسب اقتضا به دانشگاه ضمیمه گردد.
منظور از تأسیس این دانشگاه ترویج و تعمیم
عالیه علوم و فنون مختلفه و ارتباط به مراکز علمی دنیا است و بالنتیجه
محصلین علوم عالیه را در وطن خود تحصیل کرده و نظر احتیاج
به اروپا را به خود نخواهند داد.

باید دانست که در تاریخ تصویب قانون دانشگاه
اغلب از دانشکده ها موجود بوده و محصلین به فرا گرفتن
علوم مختلفه اشتغال داشتند - وزارت معارف برای ساختمان
دانشگاه اراضی وسیعی باغ جلالیه در نظر گرفت و هم در آن
سال اقدامات لازمه برای ساختمان بالا تشریح بعمل آمد.
در پانزدهم بهمن موکب اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به
محل دانشگاه طهران در اراضی جلالیه نزول اجلال فرمود
و پس از ملاحظه و بازدید قسمتهای مختلفه لوحه فلزی را که
روی آن این عبارت نگاشته بود در حجره از سنگ مرمر
بنیاد قرار دادند.

«هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی
سپرده شد بنیاد ساختمان دانشگاه تهران
به فرمان او و آغاز این ساختمان که پایدار در دل سنگ
جای گرفته بود سپرده شد بهمن ماه هزار و سیصد
سیزده خورشیدی»

پس فرموده‌اند ایجاد دانشگاه کاری است که ملت
ایران باید سالیان قبل از این مشروع کرده باشند حال که
مشروع شده است باید جدیت کرد که زودتر انجام گیرد.
چون حرفه‌ای برای دانشگاه موجود بود ساختمان کلیه
بنای جلالیه شروع به طول می انجامید در اسفند ماه همان
سال مراسم گشایش دانشگاه در دانشکده

حقوق سیاسی و تجارت به عمل آمده رسماً شروع به کار کرد.

دانشکده های موجود از قرار ذیل است.

(۱) دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دارای چهار شعبه است: قضائی - دیپلوماسی [مربوط به معرفت به روابط بین دول] اقتصادی - اداری - تجارتی.

(۲) دانشکدهٔ طب دارای سه شعبه است: طب - دواسازی - دندان سازی.

(۳) دانشکدهٔ علوم معقول و منقول دارای دو دوره (الف) مقدماتی و (ب) عالی و دورهٔ عالی هم دارای دو رشته است (ج) معقول و (د) منقول.

(۴) دانشکدهٔ علوم طبیعی و ریاضی.

(۵) دانشکدهٔ ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی.

(۶) دانشکدهٔ فنی دارای پنج رشته است: مهندسی طرق و ساختمان - مهندسی معادن و تصفیهٔ فلزات - مهندسی میکانیک - مهندسی برق - مهندسی شیمی صنعتی.

سایر مدارس عالیه و اختصاصی | از مدارس عالیه که جزء وزارت معارف است - [illegible] قسمت دانشکده ها یکی هنرستان موسیقی است که دارای سه قسمت (۱) ابتدائی و (۲) متوسطه و (۳) عالی است. در ترتیب کلاس های موسیقی "اپرا" وغیره داده اند.

خواهد شد- دیگر "دانشکدهٔ قابلگی" است که تحت نظر وزارت
معارف و ادارهٔ کل بهداری اداره می شود-

مدارس اختصاصی که در فصول مربوطه به رشته
های مختلف اشاره شده از این قرار است:-

(۱) دانشگاه جنگ (۲) مدرسهٔ افسری نظام-
(۳) آموزشگاه شهربانی (۴) دانشکدهٔ فلاحت-
(۵) دبیرستان فلاحت (۶) ادارهٔ رنگ رزی - (۷)
ادارهٔ صناعت- صنایع قدیمه و صنایع جدیده - (۸)
هنرستان نسوان (۹) دانشکدهٔ بیطاری (۱۰) مدرسهٔ پست و
تلگراف (۱۱) دبستان پهلوی (۱۲) شهرداری ایتام شاهپور
و کلاس های اختصاصی از قبیل-

(۱) کلاس اختصاصی وزارت داخله (۲) کلاس مالی
وزارت مالیه (۳) کلاس ثبت اسناد- (۴) کلاس
قضائی- اما در ولایات-

(۱) هنرستان تبریز (۲) هنرستان فارس-
(۳) دارالایتام شیر و خورشید مشهد (۴) پرورشگاه
ایتام اصفهان و (۵) مدرسهٔ شرکت نفت آبادان
تاسیس شده است-

کودکستان | در این دوره توجه خصوصی به تربیت روح و
جسم کودکان به عمل آمده و تا آخر سنهٔ تحصیلی ۱۳۱۳-۱۴
شمسی در نقاط مختلفه ایران بیست و سه کودکستان"

که در آن دو هزار و چهارصد و چهل و هشت کودک پرور
ش و تربیت می گشتند، موجود بود و برای ازدیاد این
قبیل موسسات نافع هر سالی اقدامات جدیدی شده
و می شود.

آموزشگاه های اکابر — در دولت بیدار کنونی نه فقط به تو
به مدارس ابتدائیه، متوسطه و عالیه همت گماشته، بلکه
برای اینکه عموم ملت از نعمت خواندن و نوشتن و فرا
گرفتن معلوماتی که اندازه برای زندگانی آنها ضروری
است، عموم بهره مند شوند حسب الامر اعلیحضرت همایون
شاهنشاهی در سنه ۱۳۱۵ هجری شمسی اقدام به تاسیس کلاس
های اکابر در اکثر نقاط ایران گردید و به تدریج ترتیب
و تاسیس آن کلاس ها تعمیم شد. ایرانیان که علم
دوستی صفت طبیعی آنهاست و تاریخ بهترین گواه این
مدعا است، فرمان شاهنشاه عظیم الشان خود را
استقبال کرده، و گروه گروه جوانان شانزده ساله و
مردان سی و چهل ساله حتی پنجاه ساله، که در روز
وقت تحصیل نداشتند، نام خود را در دفاتر کلاس
های اکابر شبانه ثبت کرده با طرز جدیدی مشغول
تحصیل گشتند، به قسمی که در مهر ماه ۱۳۱۵ هجری شمسی یعنی
کمتر از دو ماه از تاسیس آموزشگاه اکابر [illegible] و
پنجاه باب آموزشگاه در نقاط مختلفه تاسیس و پنجاه و

شش هزار و چهارصد و شصت نفر دانش آموز به
فراگرفتن مواد برنامه مشغول گشتند. و چون عده کلاس
برای احتیاجات کافی نبود، وزارت معارف بر توسعه
آن هر سال افزوده و می‌افزاید.

دبیرستانهای شبانه | برای آنهائی که از تحصیلات
تحصیلات آنها بواسطه گرفتاری و یا کار روزانه در روز نمی
توانستند ادامه دهند دبیرستانهای شبانه تأسیس گردید تا تحصیلات
خود را دنبال نمایند و در [illegible] شش اساس
با [illegible] دبیرستانهای شبانه در طهران و شهرهای
عمده ایران تنظیم گردید و دبیرستانهای شبانه در طهران
تشکیل یافته که دارای کلاس‌های [illegible] ابتدائی و
دوره اول متوسطه و شعبه‌های [illegible] زبانهای خارجی باشند
هم چنین کلاس‌های مخصوصی برای فراگرفتن زبان
های خارجه ایجاد شده.

موسسه وعظ و خطابه | ایجاد شده است که یکی از وسایل
موثر برای تهذیب [illegible] ساختن افراد به وظایف
اخلاقی و اجتماعی وعظ و خطابه است. و تکمیل این دوره
موسسه مزبور برای [illegible] بوده و ایشان
بر حسب استعداد و لیاقت خود انجام وظیفه می‌کردند و
با اوقات اشخاصی که چندان با [illegible] داشتند به همین
اشتغال داشتند و معلوم است نتیجه وعظ این قبیل

دانشجویان چون بوده زیرا بجای بهداشت ممکن بود مشغول زندگان
را ابتکاری و شئونات تا اینکه اینها مستقلاً به طرف تقویت دولت
بیماری تشویقی واقع گردید و تصمیم گرفته شد که برای تربیت
دانشجویان ورزش مناسب بیشتر کار نموده و در دانشکده‌ها
علوم معقول و منقول آن تشکیل شود بنابراین برنامه و
اساسنامه آن تنظیم شد و از مهرماه ۱۳۱۵ ورزش
در دروس مربوطه شروع گردید.

ورزش و پیشاهنگی | تربیت بدنی که اهمیت آن
برای عموم پوشیده نیست از این تاریخ فوق العاده مورد
توجه واقع شده چنانکه در شهریور ۱۳۱۵ ورزش
قانون ورزش اجباری در مدارس جدید از تصویب
مجلس گذشت و طبق ماده دوم آن قانون محصلین
می بایستی غیر از ایام تعطیل همه روزه در مدارس
ورزش نمایند.

همچنین در سال ۱۳۱۳ ه‍.ش پیشاهنگی در طهران
تأسیس شد و همان سال طبق متحدالمآل وزارت
معارف در مدارس تشکیل گردید به تدریج در ایالات
و ولایات هم توسعه یافت، در تحت نظر وزیر معارف
انجمنی بنام انجمن پیشاهنگی تأسیس شد، و
اساسنامه و تربیت پیشاهنگی تدوین گردید.
پیشاهنگی همواره طرف توجه اعلیحضرت همایون

شاهنشاهی بوده ، و از سال ۱۳۰۷ هـ ش به تصویب
ملوکانه ریاست عالیه والاحضرت همایونی ولایتعهد
عظمی مفتخر گردید ، و مجمع بین المللی پیش آهنگی ، پیش
آهنگی ایران را به رسمیت بشناخت

بتدریج اداره تربیت بدنی و انجمنی برای این
منظور تشکیل گردید و در سال ۱۳۱۶ هـ ش باغ بزرگ
منظریه ، در شمال طهران ، و عمارات آن به طور دائم
مرکز اردوهای تابستانی ، پیش آهنگی گردید و در طهران
زمین های معین برای ورزش معین شد و اسباب
و آلات ورزش و جامهای فیروزی و مدال های
ورزش تهیه گردید و مسابقه های ورزشی بین ورزش
کاران مدارس به عمل آمد - برای تمام محصلین
دبیرستان ها ورزش اجباری گردید - همچنین برای
تربیت معلمین ورزش اقدامات لازمه به عمل آمد -
این اقدامات منحصر به طهران نبود ، بلکه در تمام ایران
موضوع ورزش اهمیت خاصی پیدا نموده و مسافرت ها
و مسابقه ها و جشن های ورزشی در تمام کشور به عمل آمد
از جمله اقدامات مهمه در سال ۱۳۱۶ هـ ش تاسیس
پیش آهنگی دختران است که ریاست عالیه آن با والا
حضرت شاهدخت است [۵] - و فیلم جالب توجه

---

۵ در انگلیسی "مارچ پاست"

شصد و چهل و دو نفر دختر پیش آهنگ و افراد ان دختران در سوم اسفند سال ۱۳۱۴ هـ ش که برای اولین دفعه در حضور اعلی حضرت همایون شاهنشاهی و علیا حضرت ملکه و والا حضرتین شاه دخت رژه دادند منظره ایست، که هیچ گاه از خاطر کسانی، که دیده اند، محو نخواهد شد.

هم چنین در سال ۱۳۱۴ هـ ش از پانزده نقطهٔ ایران و از هر نقطه پانزده نفر از ورزش کاران یعنی محصلین مدارس پسرانه برای شرکت در مسابقه های ورزشی و حضور در سان سوم اسفند به طهران اعزام گشتند.

از جمله اقدامات سال ۱۳۱۵ هـ ش تشکیل اردو های مختلط از مدرسه های مختلف دبستان ها و دبیرستان ها طهران است شرح اساس نامهٔ پیش آهنگی، اقدامات پیش آهنگان و ترقی آن ها از حدود این تالیف خارج است.

حفظ الصحهٔ محصلین | ا تنظیف در آموزش گاه های کنونی از همه حیث مراعات حفظ الصحهٔ محصلین می شود، و خطابه های صحی در مرکز و ولایات برای آشنا ساختن محصلین به

---

۵ در انگلیسی "پریڈ"

به اصول حفظ الصحه و جلوگیری از بعضی از امراض
ایراد می‌گردد بلکه در سنه ۱۳۱۴ شمسی کلاس اکابر بهداری
تعلیم طرز جلوگیری از امراض مسری در مرکز تاسیس
گردید و جمعی از دبیران و آموزگاران معارف ایالات
و ولایات به مرکز اعزام شده مشغول به تحصیل گشتند
و پس از دادن امتحان و مراجعت به ولایات به آنها
دستور داده شد که محصلین مبتلا به چنان امراض
را مجاناً [1] معالجه کنند و پس از اتمام ساعات تدریس
مطب مجانی باز کرده مبتلایان را معالجه نمایند. در مقابل
این زحمت حقی برای آنها منظور گردید. و اداره کل
بهداری متقبل شد مجاناً دواهای لازمه را به
معالجین اعطاء نماید

جشن های درخت کاری | برای متوجه ساختن طبقات
مختلفه به امور فلاحتی که بالنتیجه موجب آبادی کشور است،
وزارت معارف در سنه ۱۳۱۵ شمسی جشن های درخت کاری
را بین محصلین مرسوم نمود و هر سال در روز ولادت
اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مراسم این جشن
کاشتن درخت ها توسط محصلین در اراضی بایر و
حاصل خیز است، به عمل می‌آید. تأثیر این عمل در میان

[1] بلاعوض

طبقات مختلفه جامعه . روستاییان و دهقانان در کلیه کارهای
فلاحتی دست داشته اند اما ساکنین آن در قرن های گذشته فلاحت را به
مقدس و مهم می‌پنداشتند و تشویق کشاورزی و فلاحتی در اوستا یک شعار عظیم است که
پیروان آن را با تعلیمات تشویق و ترغیب به امور فلاحتی می‌نماید .

ساختمان های وزارت معارف | وزارت معارف از تشکیل بودجه
در اختیار داشت تا ساختمان های باشکوه از قبیل دبیرستان ها،
دبستان ها، دانشسراها، هنرستان، دارالتربیه ها، ادارات
معارف و غیره، چه در طهران و چه در سایر ولایات ایجاد نموده
است . اما دانشگاه طهران، که واقع در اراضی جلالیه،
در شمال طهران، دارای منظرهٔ زیبای است . از ۱۳۱۳ شمسی
شروع به بنای آن گردیده و قسمت مهمی از آن تاکنون
خاتمه یافته است . زمین دانشگاه دارای دویست و شش
هزار و پانصد و بیست متر مربع است و از طرف وزارت معارف
خریداری شده .

ساختمان موزهٔ طهران از ۱۳۱۵ شمسی[۵] شروع گردیده
و اکنون ساختمان های خارجی آن به اتمام رسیده، و تزئینات
داخلی آن قریب به اتمام است . ساختمان موزه بنایی است
مستطیل به مساحت سیزده هزار و یکصد و هشتاد و شش
متر مربع، با دو تالار بزرگ : یکی راجع به اشیاء عتیقهٔ قبل از
اسلام و دیگر از اسلام به بعد . همچنین دارای تالاری

۵ — ۱۳۱۵ شمسی

است برای اشیاء و صنایع عصر حاضر، با اطاق مخصوص
برای ضبط اشیاء بقعه شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی -
گذشته ازاین تالارها، موزه که دارای قسمت های فنی
است، با اطاق های متعدد و یک کتاب خانه بزرگ که
پانصد و پنجاه متر مربع زیربنای آن می باشد -
ساختمان صحیح مدارس در حدود چهارصد متر مربع است
و دارای دو طبقه است، تمامی آن آجری و کف آن موزائیک
است -

حفظ زبان فارسی

زبان عذب البیان فارسی که به شیرینی آن سخن
دران عالم متفق از احتیاج به حفظ و حراست ..... اشت که در دوره
اخیر یک گونه هرج و مرج آدبی دران رخ داده بود - یعنی نه
فقط بعضی از نویسندگان کلمات غیر مصطلح عربی و فرانسه
انگلیسی وغیره را در نوشته جات خود به کار می بردند بلکه در بعضی
اوقات ترکیب عبارات و جمله بندی ها به کلی عربی یا از ... پائی [illegible]
عده از نویسندگان که به خیط خود معترف بودند بدین بهانه متمسک
می گشتند که به واسطه نبودن مجمعی از دانش مندان چاره
جز گرفتن لغات و اصطلاحات خارجی، که در مقابل آن کلمه یا
اصطلاحی در زبان فارسی نمی باشد، نداریم - ولی این کاش
که فقط بدین گونه اصطلاحات متداول قصداً یا برای اظهار فضل
از روی جهالت نوشته جات خود را پر از الفاظ و کنایات و جمله

سله خانم کاری

بندی های خارجی کردند، وحتی تمام ادارات و دوائر دولتی اسامی
خارجی گردید، وگوئی این ملت که دارای تاریخ چندهزار ساله
است هیچ گاه از خود مؤسساتی نداشته که مجبور به اتخاذ
اسامی خارجی برای مؤسسات خود شده است.

قائد عظیم الشان ما که کلیهٔ اصلاحات را از جزئی
و کلی از روز اول نصب العین همت عالی قرار داد، همان
قسم که میهن ما را از تعدی بیگانگان محفوظ داشت، در صدد
حفظ زبان نیاکان خود برآمد، و در اولین فرصت یعنی در فروردین
۱۳۱۴ شمسی امر به تشکیل مجمعی فرمود، تا لغات فارسی جهت
نظام و هواپیمائی به جای لغات خارجی وضع شود، و بتدریج
بسیاری از دانشمندان متوجه این مسئله گردیده در
استعمال لغات فارسی به جای کلمات اجنبی کوشش نمودند
وحتی خواستند به کلی فارسی خالص نویسند، و هر نویسنده به
سلیقهٔ خود لغتی اختیار می کرد، بنابراین برای اینکه از افراط و
تفریط جلوگیری شود و کلمات سنجیده بعد از تتبع و تحقیق یک
عده از دانشمندان در تمام کشور برای مفهوم معین استعمال
گردد، وضمناً راجع به کلیهٔ امور مربوطه به زبان و ادبیات فارسی
بحث و مطالعهٔ عمیق بعمل آید، حسب الامر همایون شاهنشاهی
انجمنی بنام "فرهنگستان" تأسیس شده، در نوزدهم اردیبهشت
۱۳۱۴ شمسی اساسنامهٔ آن به تصویب رسید، و در
بیست و یکم خرداد همان سال نخستین جلسهٔ آن تشکیل گشت.

بنابراین فرهنگستان فعلی بار دوم قرار [illegible] اساسنامه مقررات آن به قرار ذیل است:-

(۱) ترتیب فرهنگ به تعیین و قبول لغات و اصطلاحات در زبان فارسی -

(۲) اختیار الفاظ و اصطلاحات در رشته‌های زندگانی با سعی در این که حتی‌الامکان فارسی باشند -

(۳) پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب خارجی -

(۴) تهیه دستور زبان و استخراج و تبیین قواعد برای وضع لغات فارسی و اخذ یا رد لغات بیگانه -

(۵) جمع آوری لغات و اصطلاحات پیشه‌وران و صنعتگران -

(۶) جمع آوری الفاظ و اصطلاحات از کتب قدیم -

(۷) جمع آوری لغات و اصطلاحات و اشعار و امثال و قصص و لواد و ترانه‌ها و آهنگ‌های ولایتی -

(۸) جستجو و شناسائیدن کتب قدیم و تشویق به طبع و نشر آن‌ها -

(۹) هدایت افکار به حقیقت ادبیات و چگونگی نظم و نثر و اختیار آن چه از ادبیات گذشته پسندیده است و نیز آن چه ترجیحی باشد در راه تکامل ذوق آینده -

(۱۰) تشویق شعرا و نویسندگان در ایجاد شاهکارهای ادبی -

(۱۱) تشویق دانشمندان به تألیف و ترجمه کتب سودمند

فایده‌ی تصحیح و باز دید -

(۱۰) حفظ التقدم در اصلاح خط فارسی -

برای اجرای مواد [illegible] شرح [illegible] رساله جداگانه
شده [illegible] انتشارات [illegible] شامل فهرست‌های مخصوص داده
و شرح [illegible] کرده [illegible] تصحیح ارزش لغات و تراجم و اسامی
و تنظیم [illegible] جامع فارسی [illegible] داده با قواعد
لازمه [illegible] آمده و ضمناً [illegible] اصطلاحات [illegible] از آن
چه داراست معمول بوده یا در [illegible] استعمال می
شده با یک عده کتاب‌های فارسی [illegible] و
[illegible] و [illegible] نقش [illegible] اطلاع عموم رسید و حق تمام
[illegible] و شعرا با رعایت سوابق تاریخی آن‌ها تغییر
داده شد -

حفظ آثار [illegible] | استاد کارهای صنعتی [illegible] آثار
[illegible] [illegible] در میان ملل عالم ایران [illegible]
افتخار کنند که [illegible] از هر قوم دارای آثار نفیس صنعتی [illegible]
استاد دانشگاه [illegible] دکتر [illegible]
وزارت معارف [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] از ملکی [illegible]
[illegible] آثار [illegible] یک [illegible]
از [illegible] قبل از میلاد [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]

وثانیاً در زمان "رنسانس" [دورهٔ تجدد] سایر ملل اروپا هم
قادری تازه و جدید هستند که ذکر و مقایسهٔ آن ها مورد ندارد"
پروفسور مذکور در نطق بلیغ خود که در افتتاح انجمن آثار ملی
ایران ایراد نموده اشاره کرده است، که ملیت ایرانی همیشه باقی
بوده و تغییر نیافته است. نه فتنهٔ چنگیز و نه بلای وادی، تیمور، هیچ
کدام قادر بر این نبوده که ایران را از جادهٔ خود باز دارد، بلکه
اقوام بیگانه در ایرانیان مستهلک گشتند و به فضل و شرافت گذشتهٔ
ایران شهادت داده اند"

متأسفانه به واسطهٔ حوادث ناگواری که ایران در طول
تاریخ بدان مبتلا گردید، و لاابالی گری زمامداران قرن اخیر که فقط
در حفظ آن آثار اقدامی نکردند، بلکه قصداً بعضی از آنان در صدد
خرابی و تضییع آن شاهکارها بر آمدند، بزرگترین لطمه به آثار ملی
وارد آمد تا این که خدا خواست، آن شام ظلمانی سپری
گشت و شاه شاه عظیم الشان ما علاقهٔ خود را نسبت به آن
آثار ابراز نموده در موقعی فرمودند "مشاهدهٔ آثار اسلاف مرا متأثر
ساخت" بنابر این انجمن آثار ملی تأسیس گردید. و در
دوازدهم آبان سنهٔ ۱۳۰۹ شمسی قانون حفظ آثار ملی به تصویب
مجلس رسید و طبق مادهٔ اول آن کلیهٔ آثار صنعتی و ابنیه
و اماکنی را که تا اختتام دورهٔ سلسلهٔ زندیه در مملکت ایران
احداث شده، اعم از منقول و غیر منقول، جزو آثار ملی ایران
محسوب و تحت حفاظت و نظارت دولت در آمد. تعداد ابنیهٔ

تاریخی، که حفظ و حراست و تعمیر آن به عهدهٔ دولت است معین
گردیده، و در نقاط مختلف شروع به تعمیر آثار تاریخی نموده و بسیاری
از ابنیه در اصفهان، فارس، کرمان شاه و اردبیل مرمت شده

تجلیل از بزرگان | همان طور که ذات مقدس ملوکانه در حفظ
آثار ملی او از شاهانه صادر فرمودند، در تجلیل بزرگان این
مرز و بوم که شمس آسمان علم و ادب و افتخار شعرا و ایرانی
تا ابد اند عطف توجه فرموده و در دورهٔ همایونش مقابر بسیاری
از بزرگان نامی این کشور مانند خیام و سعدی و حافظ
و حمد الله مستوفی و کمال الدین اسمعیل و غیره که در شرف انهدام
بود مرمت گردید. از این راه مراسم حق شناسی دولت و
ملت ایران نسبت به دانشمندان خود به عمل آمد، و از همان
مهم تر ساختمان مقبرهٔ شاعر ملی ایران سخن سنج طوسی حکیم
ابو القاسم فردوسی و جشن هزار سالهٔ او است که در تاریخ ایران
هیچ گاه فراموش نخواهد شد.

از مقبرهٔ فردوسی که زنده کنندهٔ داستان های ملی،
فروزندهٔ آتش میهن دوستی و احیاء کنندهٔ زبان پارسی خالص
است، جز مشتی خاک و سنگ اثری باقی نمانده بود بلکه
پیدا کردن قبراه هم در ابتدا دشوار می نمود حس قدردانی
شاهنشاه عظیم الشان نسبت به بزرگان گذشته موجب
گردید که در ۱۳۱۳ کاوشی از طرف انجمن آثار ملی تحقیقاتی به عمل
آمد معلوم گردید که قبر استاد سخن در باغی است در طوس

متصل به قبر او ساخته شود. آنها نیز با جلب نظر یک نفر از ایرانیان اروپا رفته از
متخصصین آنجا برای ساختن مقبره نقشه‌های متعدد تهیه کرده و
از آنها یکی را پسندیده مشغول به کار شدند و قبل از هر چیزی که
برای این منظور مجبور به این شده بودند مجلس شورای ملی سی هزار
تومان از محل [illegible] عمارت کرد و [illegible] برای اتمام بنا و
سایر مخارج [illegible] یادگار هزار ساله تولد فردوسی
به تدریج گشت از [illegible] مبلغ یکصد و شصت هزار تومان جمع آوری
شد که پس از وضع مخارج و پرداخت جوایز بقیه که عبارت
از هفتصد هزار ریال است به مصرف آن منظور عالی گردید و
ملت ایران برای ابراز قدردانی در شرکت به آن امر خیر هیچ وقت
فروگذاری نکرده به زودی مقصود حاصل شد.

همچنین وزارت معارف یکصد و پنجاه هزار ریال
کمک نمود و جمعی هم به نحو ضمانت شایانی کردند. پس از
طرف وزارت معارف عده‌ای از مستشرقین و نمایندگان دول
خارجی دعوت شدند و در ۱۳۱۳ جشن کنگره فردوسی را
با شرکت دانشمندان ایرانی و خارجه و مأمورین سیاسی و رجال کشور تشکیل
گشت. و جلسات کنگره چندین مرتبه تشکیل گردید و نطق
های ادبی و علمی و تحقیقی ایراد گشت و هم چنین در محافل انس
چندین کنفرانس از [illegible] به عمل آمد تا اینکه در اول مهر
مستشرقین به طرف مشهد حرکت کرده و در آرامگاه [illegible]
[illegible] پرده‌های [illegible] از طرف آن دانشمندان نثار گردید

مدتی که اعلیحضرت همایونی در شهر مقدس مشهد بوده [illegible] فرمودند و
در آنجا [illegible] روزی بعد وارد آن شهر مقدس زیبا گشتند
روز [illegible] مجتمع [illegible] نمایندگان مجلس [illegible]
های خارجه نمایندگان طبقات و روسای ادارات با لباس
رسمی در آرامگاه فردوسی حضور داشتند بعد از ظهر همان روز
موکب ملوکانه در آن حدود نزول اجلال فرمودند [illegible]
اظهار ملاطفت کرده خطابه افتتاحیه ذیل را ایراد فرمودند
بسیار مسروریم از اینکه به واسطه [illegible] جشن
هزارساله فردوسی موفق می‌شویم که وسایل انجام یکی از
آرزوهای دیرینه ملت ایران را فراهم آوریم و با ایجاد این بنا [illegible]
قدردانی خود و حق‌شناسی ملت ایران را ابراز نمائیم رنج‌هائی
را که فردوسی در احیاء زبان و تاریخ این مملکت برده [illegible]
ملت ایران همواره منظور داشته و از اینکه [illegible]
ادا نشده بود [illegible] و ملول بوده [illegible]
ایرانیان با علاقه که به کتاب شاهنامه دارند [illegible]
را آرامگاه او ساخته‌اند ولیکن لازم بود [illegible]
بنائی آراسته گردد که به صورت ظاهر نماینده [illegible]
عظمت این خدمت باشد [illegible] نظر [illegible]
تاریخی تکمیل مساعی [illegible]
باید [illegible] از باد و باران و حوادث [illegible]
ساخته و از این حیث [illegible] آثار [illegible]

قدردانی از خدمت گزاران وظیفهٔ اخلاقی ملت است
و از ادای حق نه باید فروگذاری کرد.

مسرت و خورسندی ما به درجهٔ کمال رسید از این که
مشاهده کردیم جماعتی از دانش مندان که دوستان ما و
دوستان صنایع و ادبیات هستند از اکناف جهان و از
راه های دور به آرامگاه حکیم سخن پرداز ما شتافته و در
اظهار شادمانی و قدردانی با ما هم قدم شده اند، با ابراز
خوشنودی و خورسندی از این احساسات محبت آمیز
حضار را به اجرای مراسم افتتاح دعوت می نمائیم."

آن گاه اعلی حضرت همایونی نوار سه رنگ را که در اطراف
ایوان بود، قطع نموده آرامگاه را افتتاح فرمودند۔

اما مقبرهٔ فردوسی از یک قسم سنگ مرمر ساخته شده
و دارای هژده متر ارتفاع است۔ بنا در میان یک ایوان
چهل متری از سنگ واقع شده و قریب یک ملیون و چهار
صد و بیست هزار ریال مخارج آن شده است در روی
سنگ مزار عبارات ذیل نقش شده است:۔

"این مکان نظر به بعضی قرائن و امارات بظن قوی مدفن حکیم
ابوالقاسم فردوسی ناظم کتاب "شاه نامه" و داستان "یوسف
و زلیخا" که در نیمهٔ اول مائهٔ چهارم هجری در قریهٔ فاز واقع در
... طوس به ولادت و ظاهراً در چهار صد و یازده یا چهار
صد و شانزده قمری ... وفات یافته و در ... چهل و ...

عوام مانع شد که او را در قبرستان به خاک بسپارند، در این مکان
که باغ شخصی او بوده مدفون گردید"

سعید اللہ رازی

سید اشرف الدین نسیم رشتی (متولد در ۱۲۸۸ھ)

(۱) مرثیه

گردیده وطن غرقهٔ اندوه و محن وای! — ای وای وطن وای!
خیزید روید از پی تابوت و کفن وای! — ای وای وطن وای!
از خون جوانان که شده کشته در این راه — رنگین طبق ماه
خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای — ای وای وطن وای!
کو همت و کو غیرت و کو جوشش فتوت؟ — کو جنبش ملت؟
دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای! — ای وای وطن وای!
افسوس که اسلام شده از همه جانب — پامال اجانب!
مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای! — ای وای وطن وای!
تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام — گم نام شد اسلام
پژمرده شد این باغ و گل و سرو و سمن وای! — ای وای وطن وای!
بلبل نبرد نام گل از دار همه جز — نرگس شده قرمز
سرخ است از این خون شهیدان چمن وای! — ای وای وطن وای!

بعضی وزرا مسلک‌شان [illegible] شد | [illegible]
گشته علما غرقه در این لای و لجن وای ! | ای وای وطن وای !
سوزد جگر از ماتم خلخال خدایا ! | [illegible] شده آنجا
یک جا سر و دل زنده [illegible] بدن وای ! | ای وای وطن وای !
گاهی خبر آید که [illegible] لشکر [illegible] | [illegible]
گه آمده ویران شده از شاه [illegible] وای ! | ای وای وطن وای !
افسوس از این خاک که شیر و گهر را | [illegible]
از چار طرف خاک پر از شاخ [illegible] وای ! | ای وای وطن وای !
[illegible] چه شد [illegible] و کابل ؟ | گویا [illegible]
شام و حلب و ارمن و عمان و عدن وای ! | ای وای وطن وای !
با منظره قصر زر اندود و مطلا | [illegible] آرا
[illegible] در این [illegible] وای ! | ای وای وطن وای !
یک ذره [illegible] است [illegible] | [illegible] چاره [illegible]
[illegible] حسین وای حسن وای ! | ای وای وطن وای !

اشرف [illegible] | هر لحظه بگو [illegible]
ای وای وطن وای وطن وای وطن وای ! | ای وای وطن وای !

(۳) ادبیات

[illegible] | وه وه ایران بی دوا!
[illegible] | وه وه ایران بی دوا!
مملکت [illegible] عالم بحران و خطر | چون مریض [illegible]
[illegible] | وه وه ایران بی دوا!
پادشاه [illegible] | زین مصیبت آه آه!
چون [illegible] هم آن خطا | وه وه ایران بی دوا
[illegible] | گو بیا [illegible]
[illegible] | وه وه ایران بی دوا!
[illegible] | [illegible]
[illegible] | وه وه ایران بی دوا!
با وجود این [illegible] بیدار [illegible] | [illegible]
این همه [illegible] | وه وه ایران بی دوا!
[illegible] | مملکت [illegible]
[illegible] | وه وه ایران بی دوا!
[illegible] | [illegible]
[illegible] خدا [illegible] | وه وه ایران بی دوا!
[illegible] از یک طرف | [illegible]
[illegible] | وه وه ایران بی دوا!
هیچ دانی قصه قاطرچی در این هنگامه چیست؟ | یار ما [illegible]

مقصد و ساعت است کیف و زنجیر طلاست — درد ایران بی دواست!

مسجد مروی پر از اشرار غارت گشته ده — مدرسه سنگر شده

روح واقف در شهیدان از این مصیبت در عزاست — درد ایران بی دواست!

تو نپنداری قتیل دسته قاطرچیان — خونشان مفت ارمنیان

وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست — درد ایران بی دواست!

اشتراکی کس در این مشروطه یاران بازی کرد — فتنه قدرش فزود

در حقیقت اشتراک حق جناب عدلش مشکل است — درد ایران بی دواست!

(۳) ادبیات

ای شهنشاه جوان اشیران جنگ آیی بنگر — در نگر — عالمی دیگر نگر

ملتی را راحت از مشروطه بین تا سر نگر — در نگر — عالمی دیگر نگر

پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست — رام تست — شاه احمد نام تست

در محامد خویش را هم نام پیغمبر نگر — در نگر — عالمی دیگر نگر

داد خواهی کن به این مشروطه چون پیغمبران — در جهان — خویش همت بر جهان

خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر — در نگر — عالمی دیگر نگر

در معارف دشمنان ملک را تا بو کنی — چون کنی — جهل را استقصا کن

وقت تنگ است [illegible] نگر — در نگر — عالمی دیگر نگر

آخر این ایران که بوده جای جم با تخت کی — اهل ری — شوق غفلت تا به کی

باغ با قانا باغ را بی شاخ و برگ و بر نگر — در نگر — عالمی دیگر نگر

ای سپهدار [illegible] ای دم به دم — دم به دم — دل ... دم

نام خود را با جهان یا ... در دفتر نگر — در نگر — عالمی دیگر نگر

پالمان از وکیلان صحیح آباد کن　　داد کن　　ملتی را شاد کن
خائنین را زود کن اخراج و بر محضر نگر　　در نگر　　عالمی دیگر نگر
شیخ نوری دست گیر و زنده و احرار شد　　خوار شد　　مقتدر بیدار شد
وان مفاخر گشت حلق آویز بر کیفر نگر　　در نگر　　عالمی دیگر نگر
مدتی با شیخ رفتی با حریفان ساختی　　تاختی　　دیدی آخر باختی
حال و روز بعد از این نهضت از این بدتر نگر　　در نگر　　عالمی دیگر نگر
سینه کوبان شیخنا گوید به زاری در جلو　　کو چلو　　آخ چه شد خورش پلو
ترشی و سکنجبین و جای شربت تر نگر　　در نگر　　عالمی دیگر نگر
کو خورش های لذیذ و مرغ های با مزه　　خوش مزه　　کو کباب و خربزه
کبک را در کوهسار و بره را در بر نگر　　در نگر　　عالمی دیگر نگر

(۴) بحران کابینه

این حریف ما کی پهلوان کاری نیست
ورنه چندین این کشتی تو نیرنگ کاری نیست

(۱)
مقصد گیلان را عاقلانه سنجیدم　　مشهد و زنجان را عالمانه فهمیدم
خاک پاک ایران را عارفانه گردیدم　　هر چه را با دیده دیدم یک یکان دیدم
این زمین بی‌حاصل جای آبیاری نیست
ورنه چندین این کشتی تو نیرنگ کاری نیست

(۲)
هست مدتی پامال خلق پایمال آرند　　هم ز آسمان گاهی بسته ریسمان دارند
اندر این بهارستان کعبه امان دارند　　باز هر چه می‌بینیم خلق الامان دارند

[illegible]

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

(۳)

جای بلبل [illegible] نه چمن نه باغ آمد — [illegible] زاغ آمد

[illegible] — [illegible] باغ آمد

[illegible] نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

(۴)

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] ایران [illegible] کاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

(۵)

[illegible] — می شود [illegible] پای مال [illegible]

[illegible] — [illegible] ایران الامان [illegible]

چاره [illegible] یاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

(۶)

[illegible] مرغ در بندیم — بهر ترقی ایران باز آرزومندیم

[illegible] — دل ز غیر بربندیم تا خیمه از جهان کندیم

در ره فنا تا [illegible] پای استواری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

(۷)

[illegible] را [illegible] ملائی شاید — صحبت وزیران را بر ملائی شاید

[illegible] ما به درد و غم مبتلائی شاید — اسیر گلیمان را جز بلائی شاید

بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ اگاندر این مجلس هیچ حکم جاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

---

(۵) ادبیات

اصفهانا! گشته ای ماوای شیران آفرین! کرده ای بنیاد استبداد ویران! آفرین!
داده ای سرمشق بر شیراز و کرمان آفرین! آمده در زیر حکمت یزد و کرمان آفرین!

آفرینت بر همت اهل صفاهان! آفرین!

ای صفاهان جا کی پاکت هست اکسیر الوجود چار باغت آمده همتای جنات الخلود
آب پاکت با دلی گرد و دیه جیحم زنده رود سلسبیل خلد بر وصل تو عطشان! آفرین!

آفرینت بر همت اهل صفاهان! آفرین!

اصفهانا! در جهان جای شهان بودی بلی مسکن دانشوران و عالمان بودی بلی
مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی حال از مشروطه گشتی باغ رضوان آفرین!

آفرینت بر همت اهل صفاهان! آفرین!

السلام ای خاک پاک اصفهان چشمهٔ دانش اسلام / معدن عقل و علوم و فکرت و هوش اسلام
کرده رحمت را جهان آویزهٔ گوش اسلام / گشته‌ای جولانگه مشروطه‌خواهان اسلام

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

اصفهانا! از کمند ظلم رستی، مرحبا! / از هجوم جور استبداد جستی، مرحبا!
مغز دشمن را به یک شورش شکستی مرحبا! / عدل را کردی تو تأسیس بنیان آفرین!

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

آفرین بر همت والای صمصام دلیر / که به اقدام ضرغام شجاع شیرگیر
مرحبا بر ملت دانا و بینا و خبیر! / بختیاری داد در راه وطن جان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

تا ز شیپور عدالت گشت بیدار اصفهان / شیر نر صمصام را بنمود سردار اصفهان
پارلمان را راست شد مشغول در کار اصفهان / نوبت اخذ حقوق آمد به گیلان اصفهان

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

تا که احکام صحیح بر اهل رشت اظهار شد / مسلمین را سامع از حب وطن سرشار شد
رشت اندر یک ساعت خالی از اغیار شد / ظالمان مفت‌خور گشتند پنهان آفرین!

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

تا جهان باقی است آزادی ایران زنده باد! / غیرت مردان تبریز و صفاهان زنده باد!
همت والای سربازان گیلان زنده باد! / رشت شد از شهر شرف شکرستان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان! آفرین!

(۱۶) خطاب به فرنگیان

ای فرنگی! اما مسلمانیم جنت مال ماست
در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی! اتفاق و علم و صنعت مال تو — عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو
نقل عالمگیری و جنگ و جلادت مال تو — حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی! از شما باد آن عمارات قشنگ — افتتاح کارخانه‌ها اختراعات قشنگ
با ادب تحریر کردن آن عبارات قشنگ — جهل بی پروا و شور و غوغا و فخر و همت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

گر زنی بی‌سیم از دریا به ساحل تلگراف — گر کنی خلق گراموفون و سینماتوگراف
در نهالی بهر خود از اطلس و مخمل لحاف — سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی! کشتی جنگی دریایی ز تو — راه آهن علم طی الارض صحرایی ز تو
در هوا با زور زپلین کشتی هوایی ز تو — در زمین بی عاری و جهل و فلاکت مال ماست
خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

اختراعات جدید و علم و صنعت زان تو | از زمین بر آسمان رفتن ز همت ان تو
گشت و تشویق بر اطفال ملت زان تو | غوطه خوردن اندرین یای ذلت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

شیخی از ما، بابی از ما، بطرز ناپلیون تو | دهری از ما، صوفی از ما، مکتب قانون ز تو
خرقه و عمامه از ما، کشتی و بالون ز تو | گم شو ای احمق اعجاز از تو حقیقت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محنت است | نوش آن نیش است و سوزش درد و شربت شربت است
ای فرنگی اگر از این دنیا شمار الذت است | اندر آن دنیا سرور و عیش و لذت مال ماست

حور و غلمان باغ رضوان ناز و نعمت مال ماست

آن شنیدستم حسین کرد با جنگ و نبرد | شد ولی از اصفهان هندوستان را فتح کرد
در فرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد | رستم و گودرز ایل با آن شجاعت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

گرچه در ظاهر مسلمانیم، باطن کافریم | منکر حق، خصم دین، غافل ز روز محشریم
مال موقوفات را چون شیر مادر می خوریم | با وزیران گفتگوی رمز خلوت مال ماست

خواب راحت، استراحت، ناز و نعمت مال ماست

ملک الشعرا بہار مشہدی (متولد در ۱۳۰۴ھ / ۱۸۸۶م)

(۱) کارِ ایران

بادشہ ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست — کارِ ایران با خداست!

مذہبِ شاہنشہِ ایران ز مذہب ہا جداست — کارِ ایران با خداست!

شاہ مست و میر مست و شحنہ مست و شیخ مست — مملکت رفتہ ز دست

ہر دم از دستانِ مستان فتنہ و غوغا بپاست — کارِ ایران با خداست!

ہر دم از دریایِ استبداد آید بر فراز — موج ہایِ جان گداز

زین تلاطم کشتیِ ملت بہ گردابِ بلاست — کارِ ایران با خداست!

مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس — ناخدا عدل است و بس

کارِ پاسِ کشتی و کشتی نشین با ناخداست — کارِ ایران با خداست!

پادشہ خود را مسلمان خواند و سازد تباہ — خونِ جمعیِ بی گناہ

ای مسلمانان! در اسلام این ستم ہا کی رواست؟ — کارِ ایران با خداست!

شاہِ ایران گر عدالت را نخواہد باک نیست — زانکہ طینت پاک نیست

دیدۂ خفاش از خورشید در رنج و عناست — کارِ ایران با خداست!

روز و شب خندد ہمی بر ریشِ ما چیز و زیر — شبلتِ تیز امیر

کی شود زین ریشخند زشت کارِ ملک راست — کارِ ایران با خداست!

باشش تا آگه کند شه را ازین نابخردی — انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برق آسمت و نابخرد کجاست — کار ایران باخداست!
سنگ شه چون به دولتشان تپه رفت از باغ شاه — تازه‌تر شد دل غ شاه
روز دیگر سنگ رشش در سر جد ملک فناست — کار ایران باخداست!
باشش تا بیرون ز رشت آید سپه دار سترگ — فخر دا داد بزرگ
آن که گیلان را اهتمامش رشک اقلیم بقاست — کار ایران باخداست!
باشش تا از صفهان صمصام حق گردد پدید — نام حق گردد پدید
تا ببینیم آن که سر از احکام حق پیچد کجاست — کار ایران باخداست!
خاک ایران بوم و برزن از تمدن خورد آب — جز خراسان خراب
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست» — کار ایران باخداست!

---

(۲) داد از دست عوام

از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام — داد از دست عوام!
کار اسلام ز غوغای عوام است تمام — داد از دست عوام!
دل من خون شده در آرزوی فهم درست — ای جگر نوبت تست
جان به لب آمد و نشنیده کسی جان کلام — داد از دست عوام!
غم دل با که بگویم که دلم خون نه کند — غم افزون نه کند
سر فرو برده به چاه و غم دل گفت امام — داد از دست عوام

سخنِ پخته نه گفتم که نگفتند به من — چند ازین خامِ سخن
سوختم سوختم از سردیِ این مردمِ خام — داد از دستِ عوام!
زان چه پیغمبر گفته است در نسبتِ نیکی — نه پذیرند یکی۔
وحیِ مُنزَل شمرند آن چه شنیدند از مام — داد از دستِ عوام!
همگی خفته و آسوده ز نیکی و بدی — خوابِ مرگِ ابدی
چه توان کرد علی گفت که "اَلنّاسُ نِیام"[۱] — داد از دستِ عوام!
در نبوّت نه گرفتند رهِ نوحِ نبی — آه ازین بی ادبی
در خدائی بنمودند به گوساله سلام — داد از دستِ عوام!
به هوایِ نفسی جمله نمایند قعود — آه ازین قومِ عنود
به طنینِ مگسی جمله نمایند قیام — داد از دستِ عوام!
پیشِ خیلِ عُقلاء ز ابلهی و تیره دلی — عشرزه شیرند ولی
پیشِ سپیرِ عُقلائی حشرات اند و هوام — داد از دستِ عوام!
عاقل ار بسمله خواند به هوایش نه چمند — هم چو غولان برمند
غول اگر قصّه کند گِرد شوند از در و بام — داد از دستِ عوام!
عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان — نام این بی ادبان
که در این قوم نه عقل است نه ننگ است و نه نام — داد از دستِ عوام!
پیشِ جُهّال ز دانش مسرائید سخن — پند گیرید ز من
که حرام است، حرام است، حرام است، حرام! — داد از دستِ عوام!

---

[۱] اَلنّاسُ نِیام فاذا ماتوا انتبهوا

(۳) داد از دستِ خواص

از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص	داد از دستِ خواص!
نیست آن کس که ز بی دادِ خواص است خلاص	داد از دستِ خواص!
دادِ دانا ز عوام است که "کالانعام" اند	به خدا بدنام اند
که خرابی همه از دستِ خواص است خواص	داد از دستِ خواص!
خیلِ خاصان به هوایِ دلِ خود هرزه درا	ایمن از حبس و جزا
در عوامی سقطی گفت درافتد به قصاص	داد از دستِ خواص!
عامی از بی خبری خیره و دانسته ز شر	اندر افتد به خطر
عالمان در پیِ تحصیلِ ملاذند و مناص	داد از دستِ خواص!
بهرِ محرومیِ عامی فقیر نا چیز	قلمِ خاصانِ تیز
هم چو بر خیلِ عجم نیزهٔ سعدِ وقاص	داد از دستِ خواص!
عالمی عامیکی را کشد از وسوسه پست	سازدش آلتِ دست
این به جان کندن و آن یک به تفنن رقاص	داد از دستِ خواص!
عالم از عهد نماید به هزاران تدبیر	عامیان را تسخیر

عامیِ ساده بکوشد به هزاران اخلاص　　داد از دستِ خواص
از پیِ مخزنِ خاصان گهر و دُر باید　　صدفِ پُر باید
چه عجم اندر شکم بحر بمیرد غوّاص　　داد از دستِ خواص
عامیان را همه شوراننده به مانندِ رمه　　یک تن آقایِ همه
خلق در زحمت وا و در طلبِ زرّ خلاص　　داد از دستِ خواص
در صفتِ ساده دلان شور و شر افگنده ز کید　　عمرو در تنجیده ز زید
خود ز صف خارج و در قهقهه چون زاده عاص　　داد از دستِ خواص
دست ها بسته و صد تفرقه افگنده به مکر　　در دلِ خالد و بکر
تا که خود در حرمِ قدس شود خاص الخاص　　داد از دستِ خواص
طالبِ عافیت نوع مباشید دگر　　کاین فضولانِ بشر
بشریت را بستند رهِ استخلاص　　داد از دستِ خواص



(۴) عیدِ نوروز

(۱)

عیدِ نوروز است هر روزی به ما نوروز باد — شاهِ ایران زنده باد
پنجمین سالِ حیاتِ مایه ما فیروز باد — روزها بهروزتر باد
برقِ تیغِ ما جهان پرداز و دشمن سوز باد — جنبشِ ما کین توز باد
سالِ استقلالِ ما را باد آغازِ بهار — با نسیمِ افتخار

(۲)

یاد باد آن نوبهارِ رفته وان پژمرده باغ — وان خزانِ تیزچنگ
وان همه محنت که بر بلبل رسید از جورِ زاغ — وز رهِ ناموس و ننگ
وان ز خونِ نوجوانان پرگرانِ باغ و راغ — لاله‌های رنگ رنگ
وان ز قدِ رادمردان در کنارِ جوی بار — سروهای خاکسار

(۳)

یاد باد آن باغبان کز کینه آتش درفگند — در فضای این چمن
وان نسیمِ مهرگانی کاندر او از بیخ کند — لاله و سرو و سمن
آن یکی بر هر بزه کرد انبازِ رنجِ سخت بند — گلبنانِ تهمتن
وان دگر بر خیره کرد آویزِ چوبِ خشک دار — میوه‌های خوش گوار

(۴)

برکران گلشن تبریز آتش در گرفت — از نسیم جور شاه

گشت از آن آتش که ناگاه اندر آن کشور گرفت — خون مسکینان تباه

چون زمردی و دلیری ره بر آن لشکر گرفت — لشکر مشروطه خواه

لشکر همسایه ناگه سر برآورد از کنار — با هزاران گیرودار

(۵)

کاین همه افشرده پا اندر ره صلح و داد — نیست از من خوف و بیم

آمدستم تا به بندم ره بر آشوب و فساد — بر طریق مستقیم

الله الله زان تطاول! الله الله زان عناد! — ای خداوند کریم!

این چه جور است و عداوت این چه نقض است و نقار — زین گروهی باربار.

(۶)

یاد باد آن مه خورداد و آن جان باختن — در ره ناموس دین

وان به سوی قبة الاسلام توپ انداختن — بر عناد مسلمین

قوم از بی دانشی کار وطن را ساختن — نیز قوتی در کمین

تا که می دانی به دست آید در آن گیرودار — غافل از انجام کار

(۷)

غافل از این که آسمان هر روز بازی‌ها کند — بر خلافِ رایِ مرد
ملّتِ بیدار دل گردن فرازی‌ها کند — روزِ پیکار و نبرد
کردگارِ دادگستر کارسازی‌ها کند — بر مرامِ اهلِ درد
تا که اهلِ درد را گردد زمانه سازگار — چرخ رام و بخت یار

(۸)

یاد باد و شاد باد آن سرو آزادِ وطن — حضرتِ ستّارخان
آن که داد از رادی و مردانگی دادِ وطن — اندر آذربایجان
راد باقرخان کز و شد سخت بنیادِ وطن — شاد باد اجاودان
یاد باد املّتِ تبریز و آن مردانِ کار — آن وطن را افتخار

(۹)

یاد باد آن جیشِ گیلان، وان همه غرّنده شیر — وان یورش‌های بزرگ
وآن همین سردارِ اسعد وان سپهدارِ دلیر — وان جوانانِ سترگ
یاد باد آن در سفارت خانه از ایّام سیر — چون ز شیر آشفته گرگ
وان حمایت پیشگان همسایگان دوستدار — برده او را در جوار

(۱۰)

اینک اینک اسالها نوشد آفرین بر سال نو — هم براین اقبال نو

سال نو هردم زند بر ملک ایران فال نو — دل کند آمال نو

ماضی ما کهنه شد، بنگر در استقبال نو — فرّ و استقلال نو

فرّ و استقلال نو باشد در استقبال کار — ملت از [illegible] [illegible]

(۱۱)

منت ایزد را که قوم خفته را بیدار کرد — لطف حق لا ینام

خیره گرگان را ز مصر مملکت آواره کرد — آن عزیز ذوانتقام

اینک اینک نوبت کار است باید کار کرد — در ره ناموس و ننگ

تا که مقصودی بدست آریم بعد از انتظار — بر خلاف [illegible] نام [illegible]

(۱۲)

هم جواران را به ما از همه کاری بهتر است — رو بکن کار دگر

قوم مغرب را به ما در شرق یاری بهتر است — رو بجو یار دگر

خود خریداری برای رفقا و زاری بهتر است — شو به بازار دگر

زان که کس را دل بحال کس نمی سوزد به کار — کار باید کرد کار

(۵) خطاب به شاه

پاسبانا تا به چند این مستی خواب گران
پاسبان را نیست خجلت از خواب بیداران

گله غوغا در آن کوی بی پاسبان بی شبان
یک طرف گرگ دمان و یک طرف شیر ژیان

آن ز چنگال این بیابد طعمه این از چنگ آن
هر کجا آلوده به خون این گله چنگ و دهان

پاسبانان مست و گله مشغول و دشمن هوشیار
کار با یزدان بود کز کف برون رفت است کار

پند بپذیر ای ملک از من پاک گوهر رایگان
نیکی از زشتان مجو و یاری از همسایگان

وان گه از سر دور کن گفتار این بی مایگان
باید ار گنجی تو خواهی جست ازین بی پایگان

کشور تو خسروا گنجی است گنج شایگان
در طلسم این گنج از گذشت شاها ابر آید رایگان

طرفه گنجی در کفت آوردی کنون بی هیچ رنج
چون نبردی رنج شاها کی شناسی قدر گنج؟

این همه آثار شاهان خسروا افسانه نیست
شاه را شاها گریزی از سیرت شاهانه نیست

خسروی اندر خور هر مست هر دیوانه نیست
مجلس فروزنده از شمع است آری! از پروانه نیست

اینک اینک خسروا جز تو در این خانه نیست
خانه‌ای چون خانه تو خسروا! ویرانه نیست

همتی واکن ز داد و دهش آباد کن این خانه را
واندکی اندک دور کن از خویشتن بیگانه را

(۶) وطنِ من

ای خطّهٔ ایرانِ مهین! ای وطنِ من! ای گشته به مهرِ تو عجین جان و تنِ من!

ای عاصمهٔ دنیی آباد که شد باز آشفته کنارت چو دلِ پرحزنِ من!

دور از تو گل و لاله و سرو و سمنم نیست ای باغِ گل و لاله و سرو و سمنِ من!

بس خارِ مصیبت که خلد مارا بر پای بی روی تو، ای تازه شکفته چمنِ من!

ای بارِ خدا! من گر بی تو زیم باز افرشته من گردد چون اهرمنِ من!

تا هست کنارِ تو پر از لشکرِ دشمن هرگز نشود خالی از دل محنِ من

از رنجِ تو لاغر شده ام چونان کز من تا بر نشود ناله نبینی بدنِ من

دردا و دریغا که چنان گشتی بی برگ کز بافتهٔ خویش نداری کفنِ من

بسیار سخن گفتم در تعزیتِ تو آوخ که نگریاند کس را سخنِ من!

آن گاه نوشتند سخن های مرا خلق کز خونِ من آغشته شود پیرهنِ من

وامروز همی گویم با محنتِ بسیار

دردا و دریغا! وطنِ من، وطنِ من

پروین اعتصامی (متولد در ۱۳۲۸ھ ۱۹۱۰م)

(۱) کارهای ما

نخوانده فرق سر از پای، عزم کو کردیم — نکرده پرسش چوگان، سراغ گو کردیم

نکار خویش نپرداختیم نوبت کار — تمام عمر نشستیم و گفتگو کردیم

به وقت همت و سعی و عمل، هوس راندیم — به روز کوشش و تدبیر، آرزو کردیم

عبث به چه نفتادیم ز آز و هوا — هر آنچه گرد بدیدیم، همچو او کردیم

بسی مجاهده کردیم در طریق نفاق — ببین چه بیهده تفسیر جاهدوا کردیم

چو نان ز سفره ببردند، سفره گستردیم — چو آب خشک شد، اندیشهٔ سبو کردیم

اگر که نفس پداندیش ما نبود چرا — ملول گشت چو با رسم و ره نکو کردیم

چو عهدنامه نوشتیم، اهرمن خندید — که اتحاد نبود این که با عدو کردیم

هزار مرتبه دریای چرخ طوفان کرد — از آن زمان که نشیمن در این کدو کردیم

نه همچو غنچه به دامان گل بنی خفتیم — نه همچو سبزه نشاطی به طرف جو کردیم

چراغ عقل نهفتیم شامگاه رحیل — از آن به ورطهٔ تاریک جهل رو کردیم

بغیر جامهٔ فرصت که کس رفوش نکرد — هزار جامه دریدند و ما رفو کردیم

تباه شد دل از آلودگی و دم نزدیم — همی به تن گرویدیم و شستشو کردیم

سمند توسن افلاک از مدار گذشت | به توسنیش چو یک چند تاخت خو کردیم
ز فرط آز چو مردارخوار تیره درون | هماره سیر از لاشه‌های خود کردیم
چو زورمند شدیم از دهان مسکینان | به جبر لقمه ربودیم و در گلو کردیم
ز رشوه اسب خریدیم و خانه و ده و باغ | به اشک بیوه زنان حفظ آبرو کردیم

از آن زمان که حقایق به باوری شد پدید
که ما همیشه حکایت ز رنگ و بو کردیم

(۲) اندرزهای من

گویند عارفان هنر و علم کیمیاست
وان مس که گشت همسر این کیمیا طلاست

فرخنده طائری که بدین بال و پر پرد
همدوش مرغ دولت و همعرصه هماست

گر زنده‌ای و مرده نه‌ای کار جان گزین
تن‌پروری چه سود چو جان تو ناشتاست

تو هر چه [illegible] هر دم [illegible]

[illegible]

خوشتر شوی بفضل ز لعلی که در زمی است
برتر پری به علم ز مرغی که در هواست

سالک نخواست است ز گمگشته ره بری
عاقل نکرده است ز دیوانه بازخواست

چون معدن است علم و در آن روح کارگر
پیوند علم و جان سخن گاه و گاه رباست

گر لاغری تو چه غم ز شبان تو نیست هیچ
زیرا که وقت خواب تو در موسم چراست

دانی طمع چه گفت پسر را و هر که دید
تا کی هم نصیحت و خبر شدم تو بهشت شماست

جان را بلند دار که این است برتری
پستی نه از زمین و بلندی نه از سماست

اندر سموم طبیعت باد بهار نیست
آن نکهت خوش از نفس خرم صباست

آن را که پیشهٔ هنر و علم در بهاست
فرش سرای او چه غم ار زان کهن پلاست

آزاده کس نگفت ترا تا که خاطرت
گاهی اسیر آز و گهی بستهٔ هواست

بیگانه دزد را به کمین می توان گرفت
نتوان رهید ز آفت دزدی که آشناست

بشناس فرق دوست ز دشمن به چشم عقل
مفتون مشو که در پس هر چهره چهره هاست

زنگارهاست در دل آلودگان دهر
هر پاک جامه را نتوان گفت پارساست

ای شاخ تازه رس که بگلشن میبالی!
آن گل شوی که گل نه دهد کمتر از گیاست

اعمی است گر به دیدهٔ معنیش بنگری
آن کو خطا نمود و نه دانست کان خطاست

سر بی چراغ عقل گرفتار تیرگی است
تن بی وجود روح پراگنده چون هباست

هم نیروی چنار نگشته است شاخکی
کز هر نسیم بید صفت قامتش دوتاست

گر پند تلخ می دهمت ترش رو مباش
تلخی به یاد آر که خاصیت دواست

در پیش پای بنگر و آنگه گذار پای
در راه چاه و چشم تو همواره در قفاست

گندم نکاشتیم گرفتار آن عجب
ما را به جای آرد در انبار لوبیاست

ای جوی گر به عزم تو اندیشه برتراست
ای چوبی گر به راه تو در کام اژدهاست

قصر رفیع همت و کاخ هنر بجوی
ویرانه‌ای که [illegible] پیداست

عاقل کسی که رنج بر دشت آرزوست
خرم کسی که در ره امید رهروست
بازارگان شدستی و کالات هیچ نیست
در حیرتم که نام تو بازارگان چراست؟
با دانش است فخر، نه با ثروت و عقار
تنها هنر تفاوت انسان و چارپاست
زآشوب های سیل و ز فریاد های موج
نندیشد، ای فقیه! هر آن کس که ناخداست
دیوانگی است، قصهٔ تقدیر و بخت نیست
از بام سرنگون شدن و گفتن این قضاست
آن سفله که مفتی و قاضی است نام او
تا پود و تار جامه‌اش از رشوه و ریاست
گر دیه‌ای دهند، بهشتی طمع کنند
کو آن چنان عبادت و زهدی که بی‌ریاست؟

جان را هر آنکه معرفت آموخت مردم است
دل را هر آنکه نیک نگهداشت پادشاست

(۳۴) جوان و پیر

به پیشکوه گفت جوانی فقیر با پیری
به روزگار مرا روی شادمانی نیست
بلای فقر تنم خسته کرد و روح بکشت
به مرگ قانعم، این نیز رایگانی نیست
کسی به مثل من اندر نبردگاه جهان
سیاه روز بلاهای ناگهانی نیست
گرسنه بر سر خوان فلک نشستم و گفت
که خیرگی مکن، این بزم میهمانی نیست
به خلق داد سر افرازی و مرا خواری

که در خور تو از این به که هیچ ستانی نیست

به هیچ کسی مهربان نشده باشی

مرا خبر به ره رسم مهربانی نیست

خوشی نه یافتم از روزگار سفله دنی

از آن خوشم که جهان هست جاودانی نیست

به خنده پیر خردمند گفت ای فرزند

گرت نگاه جهان جای بدگمانی نیست

چو بنگری همه سررشته‌ها به دست قضاست

مجال شکوه ز تقدیر آسمانی نیست

هماره پیشه ایام توستی بوده است

قرار تازه در این نقش باستانی نیست

ودیعه ایست سعادت که رایگان بخشند

در این معامله ارزانی و گرانی نیست

نهال بخت که تا سر فراشت گشت نگون

چنین نهال سبز اوار باغ بانی نیست

دل ضعیف به گرداب نفس دون مفکن

غریق نفس غریقی که وار هانی نیست

چو دست گاه جوانیست هست شودی کن

که هیچ شود چو سرمایهٔ جوانی نیست

زباز ومیت نه رنج و بد تا توانائی

زمان خستگی و عجز و ناتوانی نیست

به ملک زندگی ای دوست الهیچ پای پیرد

ولی که کشور سبز اداره زندگانی نیست

من و تو از پی کشف حقیقت آمده ایم

ازین مسابقه مقصود کامرانی نیست

به دفتر گل و طومار غنچه در گلزار

بجز حکایت آشوب مهرگانی نیست

بنای تن همه بهر خوشی نه ساخته اند

وجود سر همه از بهر سر گرانی نیست

ز مرگ و هستی ما چرخ را زیان نه رسد

سپهر سنگ دل است این سخن نهانی نیست"

(۴) تاراج روزگار

نهال تازه رسی گفت با درخت خشک

"که از چه روی ترا هیچ برگ و باری نیست؟

چرا بدین صفت از آفتاب سوخته ای؟

مگر به طرف چمن آب و آبیاری نیست

شگوفه های من از روشنی چو خورشید اند

به برگ و شاخهٔ من ذرّهٔ غباری نیست

چرا نه دوخت قبای تو ورزنی اورنده؟

چرا به گوشِ تو از ژاله گوشواری نیست؟

شدی خمیده و بی برگ و هاره و دم تو زردی

به زیرِ بارِ جفا، چون تو بردباری نیست

مرا صنوبر و شمشاد و گل شدند ندیم

ترا چه شد که رفیقی و دوست داری نیست؟

جواب داد که یاران رفیقِ نیم ره اند

به روزِ حادثه غیر از شکیب یاری نیست

تو قدرِ خرمیِ نو بهارِ عمر بدان

خزانِ گلشنِ ما را دگر بهاری نیست

از آن به سوختنِ ما دلت نمی سوزد

کز این سموم هنوزت به جان شراری نیست

شکستگی و درستی تفاوتی نکند

من و ترا، چو در این بوستان قراری نیست

ز من به طرف چمن سالها شکوفه شگفت

ز دهر دیگرم امسال انتظاری نیست

بسی به کارگه پیری به سر بردم به رنج

شکستنی آنچه شکستم که کاری نیست

ز تیر کجرو من آخر شکسته خواهی شد

حصار پایِ قضا را به پی قراری نیست

گهی گران بفروشندمان و گاه ارزان

به نرخ شود گیرد هر اعتباری نیست

هر آن قماش که زین کارگاه بیرون آید

تمام نقش فریب است و پود و تاری نیست

هر آن چه می‌کند ایام می‌کند با ما

به دست هیچ کس ای دوست اختیاری نیست

به روزگار جوانی خوش است کوشیدن

چرا کہ خوشی ترا زاین وقت در روزگاری نیست

کدام غنچہ کہ خونش بہ دل نمی جوشد؟

کدام گل کہ گرفتارِ طعنِ خاری نیست؟

کدام شاخہ کہ دستِ حوادثش نہ شکست؟

کدام باغ کہ یک روز شورہ زاری نیست؟

کدام قصرِ دل افروز و پایۂ محکم

کہ پیشِ بادِ قضا خاکِ رہ گذاری نیست؟

اگر سفینۂ ما ساحلِ نجات نہ دید

عجب مدار کہ این بحر را کناری نیست"

(۵) ذرّه

شنیده‌اید که روزی ز چشمهٔ خورشید — برفت ذرّه به شوقی فزون به مهمانی

ز رفتنش بیم رهی بادستگوشش کرد — سبک قدم نشده دید بس گران جانی

گهی رونده سحابی گرفت چهرهٔ مهر — گهی هوا چو یکی سخت گشت طوفانی

هزار قطرهٔ باران چکید بر رویش — جفا کشید بسی از پلید و بد نفسانی

هزار گونه بلندی هزار پستی دید — که تا رسید بدان بزمگاه نورانی

نمود دیر زمانی به آفتاب نگاه — ملول گشت سرانجام از آن هوسرانی

سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی — بدوخت دیدهٔ خودبین ز فرط حیرانی

سئوال کرد ز خورشید این چه رونق‌ها — در این فضا که فراخی کند نگه باقی؟

به ذرّه گفت فروزنده مهر کاین رمز است — برون ز عالم تدبیر و فکر امکانی

چه تخت و تاج سلیمان چه کار مور حقیر — بسا بساط که [illegible] گشت سلیمانی

مهی ز رنگ شفق [illegible] تیره [illegible] — [illegible]

زمقصدیست که گردد عیان نتیجهٔ راه | بمشکل است که آسان شود گره سانی
هزار سال اگر علم و حکمت آموزی | هزار قرن اگر درس معرفت خوانی
بپوئی ار همه راه های تیره و تار | بدانی ار همه رازهای پنهانی
اگر به عقل دهی هم سر فلاطونی | دگر به دانش و فضل اوستاد لقمانی
به آسمان حقیقت چو هیچ پر نپری | به خلوت آگهیت رسید نتوانی
در آن زمان که رسی عاقبت به منزلها | چو نیک درنگری در کمال نقصانی
ده جهان اگر ای پرورده خدای شدا | که می نمود تحمل به رنج دهقانی؟

بلند چیز مشو زان که حاصلی نبری
بجز فتادن و درماندن و پشیمانی"

(۶) مرغ زیرک

یکی مرغ زیرک ز کوتاه بامی | نظر کرد روزی به گسترده دامی
به سان ره اهرمن پیچ پیچی | به گرد اندرش زخون سرخ فامی
همه پیچ و تابش بلای گرفتاری | همه نقش زیبایش از بهر خامی

به هر دانه قصه‌ای از فریبی — به هر ذره نوری حدیثی ز شامی

به پیچ و پیچش صیاد و ناخوب زدی — بکشتن حریصی به خون تشنه کامی

ز عارضش از دامن آلوده کرده — نه از شرم ننگی نه پروای نامی

زمانی فسردی و گاهی شکستی — گلوی تذروی و بال حمامی

از آن خدعه آگاه شد مرغ دانا — به صیاد داد از بلندی سلامی

بپرسید از این منظر جان‌فزا چیست — که دارد شکوه و فضای تمامی؟

بگفتا سرائی است آباد و ایمن — فرود آی از بهر گشت و خرامی

خریدار ملک امان شو چه حاصل — ز سرگشتگی‌های این عمر خامی؟

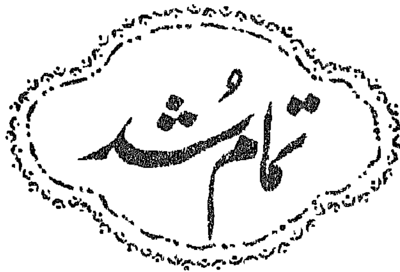
بخندید کاین خانه نتوان خریدن — که مشتی پیچ است نه دارد دوامی

نه ماند بغیر از پر و استخوانی — از آن کو نهادی در این خانه گامی

نه بنهیم چشم و نه بفریبیم در پیچه — بگشتیم چیزی که نه خواهیم دامی

به دامان و دست تو هر قطره خونی — مرا داده است از بلایی پیامی

فریب جهان پخته کرده است ما را
تو اکنون نگه دار از بهر خامی



مسلم ایجوکیشنل پریس دہلی قرولباغ ۶/۳۴۳ - ۱۰۰۰